



پل استراترن

آشنایی با آکویناس

ترجمه‌ی شهرام حمزه‌ای

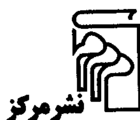
آشنایی با آکویناس



آشنایی با آکویناس

پل استراترن

ترجمه‌ی شهرام حمزه‌ای



Thomas Aquinas in 90 Minutes
Paul Strathern

آشنایی با آکویناس
پل استراترن
ترجمه‌ی شهرام حمزه‌ای

اجرای گرافیک طرح جلد: نشرمرکز
چاپ اول ۱۳۷۹، شماره‌ی نشر ۴۹۳
چاپ سوم اسفند ۱۳۸۶، ۲۰۰۰ نسخه، چاپ تابش
شابک: ۶-۵۳۵-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبروی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۴۱۵۵ تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email:info@nashr-e-markaz.com

Strathern, Paul
استراترن، پل، ۱۹۴۰- م.
آشنایی با آکویناس / پل استراترن؛ ترجمه‌ی شهرام حمزه‌ای. ـ تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۹.
۸۰ ص. ـ (نشرمرکز؛ شماره‌ی نشر ۴۹۳. ... از مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان).
ISBN: 978-964-305-535-6
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
نمایه.
۱. توماس آکویناس، قدیس، ۱۲۲۵؟ ـ ۱۲۷۴م. Thomas, Aquianas, Saint الف. حمزه‌ای، شهرام، مترجم. ب. عنوان.
۱۸۹/۴ ۵ الف ۹ ت / B۷۶۵
کتابخانه ملی ایران ۱۷۳۷۴-۸۱م

قیمت ۱۴۰۰ تومان

فهرست

یادداشت ناشر

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاههای آنان مدخل مناسب و مغتنمی به نظر میرسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به طور کلی و نیز در رابطه با جریانها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو میشود و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهمترین نکته‌های آنها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان میشود. اساس کار در این کتابها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آنها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پیجویی بیشتر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود. هر کتاب، گذشته از مقدمه و مؤخره‌ای که

موقعیت تاریخی و اجتماعی فیلسوف و جایگاه او در تاریخ اندیشه‌ها را باز مینمایاند، جدولهای زمان‌نگاری روشنگر و سودمندی نیز دارد که مراحل عمده‌ی تاریخ فلسفه، مقاطع مهم تاریخی عصر هر فیلسوف، و رویدادهای اصلی زندگی خود او را نشان میدهند. همچنین در هر کتاب چندین گزیده از مهمترین نوشته‌ها و آثار فیلسوف مورد بحث آمده که نکته‌های اصلی اندیشه‌ی او را از زبان خود او به خواننده میشناسانند. نویسنده در گزینش این گزیده‌ها دقت و تبحر فراوان نشان داده و قطعه‌هایی بسیار کلیدی و راهگشا و مناسب و رسا را انتخاب کرده است. در شرح احوال و آثار فیلسوفان، به تحلیل روحیات و شخصیت آنان توجه بسیار شده و خواننده در پایان کتاب به راستی حس میکند این فیلسوف دیگر برای او نه فقط یک نام مشهور بلکه یک شخصیت آشنا است.

کتابهای دیگر این مجموعه که نام آنها در پشت جلد کتاب آمده نیز در دست ترجمه و انتشار هستند و به تدریج یکی پس از دیگری عرضه خواهند شد.

نشرمرکز

مقدمه

توماس آکویناس در هفتم ماه مارس ۱۲۷۴ م. چشم از دنیا فرو بست و به ملکوت آسمان عروج کرد. ۴۹ سال بعد از مرگش عنوان «قدیس» به او اعطا شد؛ و در سال ۱۸۷۹ م. پاپ لیوِ سیزدهم با صدور فتوایی، آراء آکویناس را «تنها فلسفهٔ حقیقی» اعلام کرد.

بدین ترتیب، آراء آکویناس گسستی شد در این سنت دیرینهٔ فلسفه که علی‌القاعده همیشه بنا بود بر خطا باشد! و به این معنی، از دیگر فلاسفه (و حتی شاید از خود فلسفه) متمایز شد. در واقع به نظر میرسید که دیگر ناگفته‌ای در دفتر فلسفه باقی نمانده باشد. البته موافقت با این نتیجه‌گیری مستلزم این هم هست که از زمان جنگهای صلیبی و کمربندهای عفت به این طرف، هیچ پیشرفتی برای حوزه‌های گوناگون تفکر انسانی قائل نشویم.

به زحمت میتوان از خلال نوشته‌های سیره‌نویسان که پر از حکایتهای باور نکردنی و نظرات بی‌پایه است تصویری واقعی از توماس آکویناس

به دست آورد. آنچه از این طریق حاصل میشود، چیزی بیش از شبحی سایه‌وار در میان دود و دم عودهای معطر و سوزان الهیات نیست. از این رو، شناخت درست کسی که بی‌تردید تواناترین ذهن فلسفی اروپا به مدت نزدیک به هزار سال (بعد از سنت اگوستین) بود، بسیار مشکل است.

برای درک بهتر اندیشهٔ آکویناس، باید تا آنجا که مقدور است مابین آراء او در الهیات و نظریات فلسفیش تمایز قائل شویم. آراء آکویناس در الهیات [از جانب کلیسا] حقیقت مطلق تلقی میشد و کسی حق چون و چرا در آن را نداشت. (وگرنه در خطر تکفیر و عذاب اخروی تلقی میشد). اما بر خلاف الهیات، حقایق فلسفی همیشه در معرض پرسشگری و نقادی قرار دارند و فلسفه اساساً یعنی همین.

حتی معاصران آکویناس نیز تفاوتی ضمنی مابین الهیات و فلسفه قائل میشدند. هرچند این دو حوزهٔ فکری برای پیشبرد مباحث خود از راهکارهای مشابهی مانند قیاس، عقل و منطق سود میجستند، اما در حوزهٔ الهیات اساس معرفت مبنی بر حقیقتی برخاسته از ایمان است و اصول اولیهٔ آن بر پایهٔ اعتقاد به وجود خدا استوار است. این در حالی است که در فلسفه لزومی برای پذیرش این فرض نیست بلکه فلسفه کار خود را از اصولی شروع میکند که بدیهی تلقی میشوند. این بدیهیات تنها بر ادراکات ما از جهان پیرامون و بهره‌گیری انسان از قوهٔ تعقل مبتنی هستند.

البته در مقام عمل، بخصوص در دوران تمدن دین سالار سده‌های میانه اروپا (قرون وسطی)، غالباً حوزهٔ اندیشهٔ فلسفی و الهیات در هم ادغام میشدند.

در روزگار ما که فرض نبود خدا وجه غالب در اندیشهٔ [غربی] است، بی‌تردید چنین تداخلی عجیب مینماید، اما واقعیت این است که تفکر امروزهٔ ما نیز به طور غریبی هنوز در همان سطح باقی مانده است. فلسفهٔ مدرن تنها در تائید جدایی تفکر فلسفی از الهیات قلم‌فرسایی میکند. اما مگر نه این است که قبل از ورود به هر گونه مبحث فلسفی، بایستی به درستی مفروضاتی اولیه باور داشت، مفروضاتی که چه بسا اثبات عقلی آنها ممکن نباشد. یک نمونه از این مفروضات باور انسان مدرن به یکدستی معقول و منطقی عالم هستی است. باوری که در نبود آن هیچ قانون علمی نمیتوانست وجود داشته باشد. آیا این تنها بازی با کلمات است و یا این همان است که از «بدیهیات» اراده میکنیم؟ در واقع با اینکه هیچ راهی برای اثبات این دعوی نداریم، لیکن با این همه واضح است که جهان هستی به نحو معقولی یکدست و قابل فهم است. اما نه دقیقاً به این صورت، بلکه امروزه میدانیم که مطلب به این سادگی نیست. موضوع مورد بررسی و تحقیق در مکانیک کوانتم (شاخه‌ای مدرن از علم فیزیک)، چگونگی رفتار ذرات بنیادی است و در آن حوزه، اصول موضوعهٔ مهمی چون اصل یکدستی جهان و یا اصل علیت جایی ندارند. البته باید توجه داشت که در حیطهٔ علم این امکان کاملاً وجود دارد تا سرانجام آنچنان تئوری جامع و همه‌گیری ارائه شود که پاسخگوی کلیهٔ موارد آشکارا متناقض باشد، اما نکته در اینجاست که در نبود چنین نظریهٔ جامعی، باور به یکدستی معقول جهان بیش از باور به وجود خداوند موجه نیست و در واقع این استنتاج در تمامی شرایط درست خواهد بود.

نکتهٔ مورد اشاره در بالا، ما را به مقایسهٔ مشابهی رهنمون میشود. دوران متأخر قرن بیستم میلادی از همه جهات با دوران قرون وسطا تفاوت دارد. ذهنیت انسان مدرن که غالباً در جوامعی با تکنولوژی پیشرفته زندگی میکند، کوچکترین سنخیتی با ذهنیت انسان سنتی دوران قرون وسطا ندارد. برخی از فلاسفه و دانشمندان این مقایسه را تا آنجا پیش بردهاند که حتی قائل به انسانیتی عام و مشترک برای این دو نوع انسان نیستند. استدلال آنان این است که اصولاً چیزی به نام «انسانیت» وجود ندارد بلکه تنها میتوان از تحول مداوم نوع بشر صحبت کرد. از نظر این دسته از متفکرین، «انسانیت» هم مانند «روح» و «خودآگاهی» و اعتقاد به «موقعیت بشری» لایتغیر از زمره مفاهیم منسوخ شده است که هیچگاه قابل قرار گرفتن زیر ذرهبین علم نیستند. هیچیک از این مفاهیم جایی در جهان تکامل داروینی و یافتههایی چون مولکول دی. ان. اِی DNA و تکثیر غیرجنسی و دیگر معجزات علم زیستشناسی که جملگی زیربنای ادراک امروزهٔ انسان مدرن هستند، ندارند.

پس با این مقدمه، باید دید که مطالعهٔ احوالات و آراء شخصیتی چون توماس آکویناس چه اهمیتی دارد؟ متقاعد کردن آن دسته افراد سادهدلی که نمیتوانند پذیرای چنان نظریات افراطی علمی باشند، کار چندان دشواری نیست. اینان کسانیند که علیالقاعده بر این باورند که نمایشنامهٔ هملت و منظومهٔ فاوست و حتی [کمدی الهی] دانته هنوز چیزی برای گفتن به ما دارند. اما متقاعد کردن گروه دیگر مشکلتر است. اینها همانهایی هستند که معتقدند انسان در اوان ظهور دوران بیسابقهای از رشد و شکوفایی قرار دارد

(دورانی که دگردیسی بنیادین انسان را از نظر تکاملی دربرخواهد داشت). با اینهمه میتوان [در جواب دسته‌ی اخیر] چنین استدلال کرد که: روند رو به رشد ترقی و پیشرفت در ششصد سالی که از دوران آکویناس تا شروع قرن بیستم ادامه داشته است، بیشتر به قدم‌زدنی از سر فراغت شباهت دارد لیکن در صد سال گذشته، این جریان به جهشی سرسام‌آور و بی‌پروا تبدیل شده است. اگر قبول داشته باشیم که جهانبینی (و یا قالب ذهنی) آکویناس رفته‌رفته در طی قرون و اعصار اهمیت خود را از دست داده است، پس منطقاً باید بپذیریم که در زمانی نه چندان دور، افکار و نقطه‌نظرات امروز ما نیز به تلی از کاغذ باطله تبدیل خواهد شد. اگر سیر پیشرفت را به مثابه توالی تصاویر نوار یک فیلم در نظر بگیریم، آیا شایسته است تا کادر تصویری را که هم اکنون میبینیم به عنوان تنها تصویر این فیلم فرض کنیم؟ متفکران «جدی» دوران مدرنیته از همان زاویه‌ای [شخصیتهایی چون] آکویناس را ارزیابی میکنند که احتمالاً ما فیلمی از چارلی چاپلین را در نظر میگیریم. [براستی] آیا آیندگان روند کنونی افکار ما را چون نمایشی پرسر و صدا و سراسر لودگی نخواهند دید و آیا کلیشه‌های خنده‌داری چون لیز خوردن روی پوست موز و یا به کار گرفتن احساسات و عواطف رقیقی که چاپلین در فیلم‌هایش به کرات استفاده کرده است هنوز هم چیزی برای گفتن به ما دارند؟

ما دوران معاصر را بزرگترین و ارزنده‌ترین مقطع تمدن بشری ارزیابی میکنیم (پنداری که بسیاری از مردمان تمدنهای گذشته هم نسبت به دوران خودشان داشتند). جلوه و زیبایی دوران معاصر در سرچشمه‌های پایان‌ناپذیر

ابتکار و نوآوری آن است، لیکن حتی چنین پویایی متلونی نیز نشانهٔ لازم دورانهای تاریخی بزرگ نبوده‌است. در میان تمدنهایی که عمری دراز داشته‌اند و از نعمت ثبات و پایداری نیز بهره‌مند بوده‌اند، میتوان از تمدن چین [در آسیا] و تمدن اروپا در سده‌های میانه (قرون وسطا) نام برد. هردوی این تمدنها ضمن تغذیه از پشتوانهٔ عظیمی از سرمایه‌های فکری و منابع مادی، سرانجام به درجه‌ای از تعادل و ثبات دست یافتند که در سایهٔ آن اندیشهٔ ساختاری امکان پرورش، بالش و استقرار یافت به گونه‌ای که بی‌سابقه بود. برای مثال منظومهٔ کمدی الهی دانته غنی‌ترین جلوه و ظهور تخیل شاعرانهٔ انسان را تا آن زمان به نمایش گذاشت، منظومه‌ای که ایمان تنیده شده در تار و پود آن خود بخشی لاینفک از جهان‌بینی زمانه‌اش بود. از طرف دیگر به جرأت میتوان از کلیساهای عظیم آن دوران در اروپای غربی که به سبک گوتیک شهرت دارند، به عنوان نخستین یادمان مشترک و جمعی بشریت یاد کرد. استعدادها و خلاقیت‌های گوناگون معماران در طراحی این کلیساها به هم پیوستند و ترکیب شدند، و برای اولین‌بار، بعد از تمدن یونان باستان، بناهایی به این شکوه و عظمت بدون جبر مهمیز استبداد برپا شدند. به همین ترتیب نیز در قرون وسطا بنای اندیشه‌ای مشترک و جمعی پی‌ریزی شد که به همان اندازهٔ کلیساهای یاد شده عظیم و باوقار بود. این دستگاه فکری جامد و ایستا همان فلسفهٔ اسکولاستیک بود که بزرگترین معلم و تدوین‌کنندهٔ آن کسی جز توماس آکویناس نبود.

زندگی و آثار آکویناس

توماس آکویناس (توماسو داکوینو به لاتین) در جنوب ایتالیا در قصری در چهار مایلی شمال شهری بنام آکوینو Aquino به دنیا آمد. این قصر تاریک و افسرده هنوز هم روی تپه‌ای در بالای دهکدهٔ روکاسِکا، کمی دورتر از جاده‌ای که شهر ناپل را به رُم متصل میکند، قرار دارد. توماس هفتمین پسر کُنت لاندولف آکوینو بود و به احتمال قوی شاعر غنایی و سرشناس آن دوران یعنی رینالدو آکوینو Rinaldo d´Aquino، یکی از برادرانش بوده است. جالبتر آنکه، توماس برادرزادهٔ فردریک دوم امپراتور بی‌پروای «امپراتوری مقدس رومی» بود که زمانی فقط پادشاه سیسیل بود و دربارش در سیسیل پیشقراول رنسانسی زودرس و ناپخته شد. فردریک که از استعدادی استثنایی برخوردار بود توسط پاپ تکفیر شد، اما بزودی تحت عنوان جهاد علیه کفار به سرزمینهای تحت سلطهٔ مسلمانان یورش برد که نتیجهٔ آن بازپس‌گیری بیت‌المقدس و الحاق آن به خطهٔ مسیحی بود (و با این روش پاپ را در عمل کیش و مات کرد).

توماس پنج ساله بود که به یکی از مدارس مذهبی راهبان مسیحی واقع در مونته کاسینو رفت. در آنجا بود که تیزهوشی و طبیعت و فطرت مذهبیش مورد توجه قرار گرفت. اما نه سال بعد، زمانی که عمویش فردریک راهبان آن مدرسه را به دلیل نزدیکی بیش از پیش آنان به دشمنش، یعنی پاپ، از مدرسه اخراج کرد، وقفه‌ای در تحصیلاتش روی داد. در این زمان بود که توماس به دانشگاه ناپل که عمویش فردریک به تازگی تأسیس کرده بود، منتقل شد. (متأسفانه در همین زمان بود که فردریک تصمیم به تأسیس مذهب جدیدی نیز گرفت و خودش را در مقام مسیح قرار داد. و زمانی که وزیر اعظمش حاضر به پذیرش نقش پطرس قدیس نشد، او را از دو چشم نابینا کرد و در قفسی به تماشای عام گذاشت!).

دانشگاه ناپل به زودی تحت حمایت فردریک دوم تبدیل به مرکزی مهم برای تدریس و تدوین دانش نوینی شد که میرفت تا سراسر اروپای قرون وسطا را در نوردد. دانش دوران کلاسیک (یونان و رُم باستان) دوباره مورد توجه قرار گرفته بود و فاضلان و عالمان و دانشمندان از اقصی نقاط اروپا راهی ناپل شده بودند. توماس درس منطق را در محضر مرد فاضلی از اهالی ترانسیلوانیا به نام استاد مارتین آموخت، و در جلسات درس و خطابهٔ استاد دیگری بنام پیتر، که از اهالی ایرلند بود، درس فلسفهٔ طبیعی (علوم) را فراگرفت.

در واقع این استاد مارتین بود که اول بار توماس آکویناس را با رسالات ارسطو در منطق آشنا کرد؛ رسالاتی که نقش عمده‌ای در مبانی معرفتی قرون

وسطا ایفا کردند. شأن و منزلت ارسطو عموماً مدیون نوآوری و تدوین علم منطق در قرن چهارم قبل از میلاد است. کلمهٔ منطق Logic برگرفته از کلمهٔ یونانی Logos (به معنی کلمه و یا زبان) است که در روزگار ارسطو معنی «قواعد گفتمان» از آن استنباط میشد. در نظر ارسطو، منطق ابزاری بود برای استدلالات فلسفی و به این معنی، کاربرد آن به تمامی دیگر شاخه‌های معرفت نیز قابل تعمیم بود. غایت منطق «حل و گره‌گشایی» (تحلیل) بود.

اما علم منطقی که آکویناس در قرن سیزدهم میلادی وارث آن شد در هزار سالی که از تدوین آن توسط ارسطو میگذشت پیشرفت چندانی نکرده بود. صورت اصلی منطق ارسطویی همانا «قیاس» بود که ارسطو آن را چنین توصیف میکرد: استدلالی که در ابتدا واقعیتهای چندی را مفروض میگیرد و سپس علم و معرفت به واقعیتی دیگر را از آن استنتاج میکند. نمونهٔ ساده‌ای از قیاس منطقی به این ترتیب است که:

همهٔ انسانها میرا (فانی) هستند.

همهٔ یونانیان انسان هستند.

پس همهٔ یونانیان میرا هستند.

زمانی که اینگونه استدلال منطقی با آن شکل سه سویه‌اش اول بار توسط ارسطو مورد استفاده قرار گرفت، بسیار مفید فهم واقع و موجب رهایی فکر شد و باعث بسط قلمرو معرفت زمانه و دستیابی به آگاهی و شناختی تازه گردید. ساختار بنیادین منطق ارسطویی در زمان آکویناس همچنان ویژگی بی‌بدیل خود را حفظ کرد، اما روشهای مورد استفادهٔ آن کم‌کم تازگی و طراوت خود را از

دست دادند و رفته‌رفته موجبات تحدید فکر و اندیشه را فراهم آوردند. روش برهان قیاسی برخلاف نقش آن در دوران ارسطو که ابزاری بیش نبود، وجهی آیینی [و حتی مقدس] پیدا کرد. و بعد از آن که این روش کاملاً صبغهٔ حکمی مقدس را پیدا کرد، دیگر کوشش و زحمتی نیز در جهت بهبود این روش انجام نشد. به زودی ذهن تیزهوش آکویناس جوان بر این روش جدل و استدلال (قیاس) چیره شد. به تدریج جوانه‌های اندیشهٔ فلسفی در آکویناس پدیدار میشدند و دیری نگذشت که او متوجه کاربرد روش قیاس برای روشن و شفاف کردن افکار فلسفی خودش شد.

در همین زمان بود که آکویناس به شدت تحت‌تأثیر سلوک فرقهٔ دومینیکن قرار گرفت. دومینیکن‌ها فرقه‌ای رهبانی و زاهدانه به شمار میرفتند که کمی بیش از هفتاد سال قبل، یعنی به سال ۱۲۱۵ میلادی یک متشرع متعصب به نام دومینیک قدیس آن را تأسیس کرده‌بود. هدف اصلی این فرقه از بین بردن هر گونه الحاد و دگراندیشی نسبت به آراء رسمی کلیسا بود. اعضاء این فرقه ردای بلند و سیاهی میپوشیدند و در آغاز تأسیس آن میبایستی که سرگردان و آواره روزی خود را از صدقه و خیرات مردم تهیه میکردند. اما بعدها این فرقه بیشتر به امر آموزش اعضایش متمایل شد؛ هرچند که دومینیک قدیس، امر آموزش و استفاده از زیرانداز نرم را به یک اندازه نهی میکرد.

تصمیم توماس آکویناس برای پیوستن به فرقه دومینیکن بهت و حیرت و بعضاً آشفتگی خانواده‌اش را در پی داشت. اینان از آنجا که جملگی از استعداد درخشان و فطرت عمیقاً مذهبی او آگاه بودند، پیش از این نیز او را تشویق

میکردند تا در صفوف خادمان کلیسای رسمی قرار گیرد. چرا که اطمینان داشتند استعداد ذاتی او از سویی و پیشینهٔ خانوادگیش از طرف دیگر، بدون تردید او را سرانجام در جایگاه اسقف اعظم شهر ناپل مینشاند. آنان این مقام و منزلت را برای نوهٔ فرماندهٔ نظامی «امپراتوری مقدس رومی» (که حتی توماس نامش را نیز از او برگرفته بود) مناسبتر مییافتند. بنابراین تصور آن که آکویناس سرگردان و آواره در گوشه و کنار ایتالیا مشغول گدایی باشد، عکس‌العمل تندی را در خانواده‌اش در پی داشت. همان عکس‌العملی که امروزه نیز اگر پسر یک فرماندهٔ ارشد نظامی هوای پیوستن به جمعی هیپی به سرش بزند، با آن روبرو میشود.

با این حال توماس در این مورد مصمم بود. او خود را تالی کسی میدید که در راه دفاع از ایمانش به همه چیز پشت کرده بود و او فرانسیس آسیسی (قدیس فرانسیس) بود که در دو دههٔ پیش از آن فرقه‌ای را بنیان گذاشته بود که به نام او، فرقهٔ فرانسیسی نامیده میشد. فرانسیس همهٔ زندگی خود را وقف پرستاری از ضعفا و نیازمندان و بیماران کرده بود. حتی حیوانات و پرندگان نیز از دایرهٔ مراقبت و رحـمت او بیرون نبودند و آنها را به همان چشمی نگاه میکرد که گویی برادرانش هستند. با آن که این دو تفاوتهای عمده‌ای در هدف نهایی و قرائتشان از مذهب داشتند، زندگی معنوی توماس آکویناس همیشه مُلهم از طریقت و سلوک قدیس فرانسیس آسیسی بود. با این حال توماس آکویناس غور و بررسی در جهان منطق ارسطویی را به گشت و گذار در طبیعت و گفتگو با پرندگان ترجیح میداد. توماس بدون آن که فرصت واکنشی به

خانواده‌اش بدهد، تحصیلات دانشگاهیش را نیمه تمام رها کرد و وارد فرقهٔ دومینیکن شد. این دومینیکن جوان و تازه نفس، با سری پرشور از ایده‌ها و مفاهیم و تفسیرهای تازه‌ای از میراث فلسفی ارسطو، و با دلی مالامال از شوق زندگی در زهد و فقری مقدس که وقف یادگیری شده باشد، با پای پیاده راهی پاریس شد. پاریس در آن روزگار مهد علم و عالمان در سراسر خطهٔ مسیحی بود و آرزوی توماس کسب علم و معرفت نزد بزرگترین دانش پژوه و مشهورترین مفسر ارسطو در آن روزگار یعنی آلبرت ماگنوس بود. توماس ۱۹ ساله توانست خود را تا ساحل دریاچهٔ بولسانو در هشتاد مایلی شمال رُم برساند. اما در همین زمان برادرانش که به خواهش مادرشان سواره بدنبال او میگشتند پیدایش کردند و دست بسته به قصر خانوادگی در روکاسِکا باز گرداندند. توماس در یکی از برجهای قصر زندانی شد. پدرش برای به راه آوردن او، پیشنهاد کرد تا او را به منصب ریاست صومعهٔ مونت کاسینو بگمارد (در این زمان دوباره این صومعه توسط فردریک دوم بازسازی شده و براه افتاده بود، اما اینک راهبان آن چندان اقتدایی به پاپ نداشتند). اما توماس علاقه‌ای به مدیریت مدرسهٔ دوران کودکیش نداشت. خانوادهٔ آکوینو دیگر از دست این فرزند یکدنده که با لجاجت آرزوی قدیس شدن (که به زعم آنان از نظر اجتماعی در مرتبهٔ پایینی قرار داشت) در سر میپروراند، کاملاً مستأصل شده بودند. مادرش که اصل و نصب فرانسوی داشت سرانجام راه‌حلی «فرانسوی» به ذهنش رسید. و در شب زمستانی سردی دختر روستایی جوانی را به زندان توماس راهنمایی کرد.

بنا به روایات، زمانی که دختر روستایی وارد اتاق شد، توماس مشغول افروختن آتشی در کف سلولش بود. توماس نگاهی به بالا انداخت و به ناگاه از میان شعلهٔ آتش نگاهش به چیزی شبح‌گونه افتاد. بی‌درنگ این حس در او قوت گرفت که چشمانش در صدد گمراه کردن او برآمده‌اند. آنچه او میدید دختری جوان نبود که با پوششی نیمه برهنه آمادهٔ معاشقه‌ای گرم و تسلیم خود به او باشد، بلکه شبحی بود آکنده از هوس و شهوت که به جادویی شیطانی در مقابل او ظاهر شده بود. توماس به سرعت دسته‌ای هیزم مشتعل را به سوی دختر پرتاب کرد. شبح یکباره ناپدید شد و فریادکشان از پلکان گریخت تا مگر جامهٔ آتش‌آفروز و فتنه‌انگیزش بیش از آنچه پیش‌بینی شده بود آتش به پا نکند. توماس در خلسه و وجدی زائدالوصف از پیروزی بر این شبح شهوانی، دسته هیزم مشتعل را دوباره در دست گرفت و این بار علامتی بر دیوار سلولش کشید. بنا به روایات آن علامت نشان صلیب بود.

در یک سالی که توماس در برج قصر پدری زندانی بود، به مطالعهٔ انجیل و غور و بررسی در رسالات مابعدالطبیعه ارسطو پرداخت. مابعدالطبیعه عنوان حدود یک دوجین رسالات کوتاه بود که در آنها ارسطو به مسائلی چون شناخت هستی و وجود و مباحثی چون طبیعت و ماهیت غایی چیزها پرداخته بود. واژهٔ مابعدالطبیعه (متافیزیک) که تقریباً مرادف واژهٔ فلسفه شده است، واژه‌ای از یونانی باستان است به معنی «فراتر از فیزیک». سعی ارسطو در این رسالات معطوف به کشف شرایطی است که در مورد تمامی موجودات صادق باشد. معروف است که ارسطو میپرسد: «جوهر چیست؟» و در ادامه باب

مبحثی را در تشریح تفاوت «جوهر» و «ذات» و یا ماده و صورت باز میکند. ارسطو مخالف این دیدگاه افلاطون بود که مادهٔ جهان شکل و هویت خاص خود را از صور مجرد عالم مُثُل اخذ میکند؛ عالمی که [در نظر افلاطون] تمامی صورتها و شکلهای ذهنی و انتزاعی در آن جای گرفته بودند. بلکه در نظر ارسطو شکل و صورت هر چیز از بسیاری جهات به اندازهٔ جوهر یا مادهٔ آن مشخص و غیرانتزاعی بود. صورت، ذات آن تلقی میشد.

ارسطو در بخشهای آخر کتاب مابعدالطبیعه به مبحث الهیات میپردازد [و دربارهٔ رابطهٔ میان علتها در طبیعت نظرات قابل توجهی را به تحریر در می‌آورد.] ارسطو میپرسد که علت پدیده‌ها چیست و آنگاه ادامه میدهد که علت این علت چیست و قس علی‌هذا. به این ترتیب با عقب رفتن در سلسله مراتب علت و معلول‌ها نهایتاً به علت غایی میرسد، علتی که به عنوان محرک اول از دیگر محرک‌ها بی‌نیاز و خود بی‌حرکت باشد. ارسطو این علت غایی یا محرک اول را با خدا یکی میگیرد. چنین استدلالی برای کلیسای مسیحی کاملاً قابل قبول بود و اثبات وجود خدا با بهره‌گیری از منطق ارسطویی، برای مسیحیت پشتوانه‌ای‌فلسفی (و در نتیجه‌احترامی روشنفکرانه) تدارک دید. به این ترتیب بود که تکه پاره‌هایی اینچنینی از اندیشه‌های ارسطو و بعضاً افلاطون، توانستند در طی قرون سیاه جهالتی که سراسر اروپا را فراگرفته بود، جان به سلامت برند. این بقایا با جذب شدن تدریجی در شریعت و دیگر آموزه‌های مسیحیت، در میان جماعات مسیحیِ پراکنده، از گزند روزگار حفظ شدند؛ تا اینکه سرانجام همین بقایا به تفکر غالب در اروپای سده‌های

میانه تبدیل شدند. هرچند که آرای فلسفی ارسطو و یا افلاطون کوچکترین اشاره‌ای به مسیح و مسیحیت ندارند (هر دو آنها بیش از سیصد سال قبل از تولد مسیح دار فانی را وداع کرده بودند!)، با این حال هیچکدام اینها دلیل نامربوط تلقی شدن اندیشه‌های این دو در مسیحیت قرون وسطی نگشت. البته، همان طور که بعداً خواهیم دید، سرانجام همین موضوع مباحثی چون اثبات وجود خدا با منطق ارسطویی را در معرض پرسشهای عدیده‌ای قرار داد (مانند این که دقیقاً وجود کدام و چگونه خدایی با این منطق به اثبات میرسد؟).

آکویناس جوان که در تنهایی روزهای زندانش حریصانه مشغول بلعیدن کتاب مابعدالطبیعه ارسطو بود نیز وقعی به تفاوت خدای ارسطو و خدای مسیحیت، که خود صمیمانه او را میپرستید، نگذاشت. آنچه بیش از هر چیز آکویناس را مجذوب میکرد همانا هوش و ذکاوت بی‌مانند ارسطو بود و اینکه او به دنبال کشف طبیعت غایی چیزها بود و نیز موفق شده بود وجود خدا را به اثبات برساند. مباحث فلسفی‌ای از این دست توشهٔ کافی برای ذهن پویا و در حال شکوفایی آکویناس فراهم کرد.

اما هر چیز خوبی سرانجام به پایان می‌رسد.

گویی بنا نبود تا آرامش آکویناس در زندان همیشگی و ابدی باشد. سرانجام خواهرش نقشه‌ای برای فرار او از زندان ریخت و در این امر برخی از برادرانش هم که اینک با او همدلی بیشتری یافته بودند به او کمک کردند. (ایکاش می‌دانستیم که آیا رنالدو شاعر هم در این مهم شرکت داشته یا نه، اما

متأسفانه هیچ مدرکی دال بر شرکت او در این قضیه در دست نیست). شبی دیروقت خواهر توماس به همراه برادرانش مخفیانه وارد برج شدند و توماس را درون سبدی از بالای برج به پایین فرستادند. هنوز صبح نشده، توماس بار دیگر در مسیر پاریس بود ــ با این تفاوت که این بار خود را در میان انبوه زائرین، شوالیه‌ها، مسافرین عادی و دوره‌گردهایی که راهی پاریس بودند مخفی کرد تا دوباره شناخته نشود.

توماس دشتهای لومباردی را پشت‌سر گذاشت و بعد از عبور از کوههای آلپ و کشتزارهای بورگاندی، یعنی بعد از طی مسافتی نزدیک به هزار مایل پای پیاده، به پاریس رسید. در پاریس خبردار شد که آلبرت ماگنوس در شهر کُلن آلمان به تدریس مشغول است. توماس بعد از طی سیصد مایل دیگر به شهر کُلن رسید.

آلبرت ماگنوس اصلاً اهل سواب (ناحیه‌ای در جنوب غربی آلمان) بود و کلاسهای درسش نقش بسزایی در احیاء علاقهٔ دانشجویان به فلسفه و اندیشهٔ ارسطو ایفا میکرد. او در سال ۱۹۳۱، یعنی قرنها بعد از وفاتش، از طرف کلیسای کاتولیک در زمرهٔ مقدسین قرار گرفت و امروزه به نام قدیس آلبرت کبیر، نقش قدیس محافظ دانشمندان علوم طبیعی را که همواره محتاج یاری و حمایت برای پرهیز از آلودگی به عقاید کفر آمیزند به عهده دارد. اتهامی که دامن هر پیشرفت بزرگ علمی را در یکی از مراحل گرفته است. آلبرت ماگنوس به زودی تحت‌تأثیر نبوغ شاگرد غیرمتعارف بیست‌ساله‌اش که از جنوب ایتالیا برای شرکت در کلاسهای درسش به آنجا آمده بود قرار گرفت.

اینک توماس آکویناس به نابغه‌ای عجیب و غریب تبدیل شده بود. در عین حال که این توانایی را داشت تا پیچیده‌ترین نظریات را در قالبی همه فهم ارائه دهد، اما از بیان احساسات درونیش عاجز بود (سوای استفاده از هیزمی مشتعل برای ابراز احساساتش!). با چشمان درشتش که به چشمان گاو بی‌شباهت نبودند، استغاثه‌کنان به همشاگردی‌های خشنی که بی‌محابا در پی آزار او ــ البته از فاصله‌ای امن ــ بودند خیره میشد. دیری نگذشت که همدرسانش به او «گاو کودن» خطاب میکردند، اما با این حال مشهور است که آلبرت ماگنوس ملامت‌کنان به آزاردهندگان آکویناس گوشزد کرده بود که: «سخن مرا به یاد داشته باشید، روزی نعرهٔ این گاو در سراسر خطهٔ مسیحیت خواهد پیچید». این داستان نمونه‌ای از داستانسرایی‌های سطحی است که بخصوص هنگام نوشتن سرگذشت آن دسته از اولیا که مطلب قابلی دربارهٔشان نمیشد گفت ذکر میشد. با این حال این گفته تأییدی است بر هیبت و رفتار زمخت آکویناس.

سرانجام آلبرت ماگنوس به پاریس بازگشت و توماس نیز به همراه او راهی پاریس شد. در آن زمان، دانشگاه پاریس نه تنها در صدر مراکز آموزش عالی اروپا قرار داشت، بلکه این دانشگاه از آزادی منحصر به فردی ــ در تمامی اروپای سده‌های میانه ــ نیز بهره‌مند بود. دانشجویان و اساتید دانشگاه پاریس اسماً وابسته به نهاد روحانیون مسیحی بودند و در نتیجه نسبت به مقامات و قدرت مدنی (غیر مذهبی) جوابگو نبودند. در عین حال، به سبب حکمی قانونی، از حیطهٔ نفوذ اسقف شهر پاریس نیز برکنار مانده، تنها مستقیماً به

شخص پاپ پاسخگو بودند. در روزگاری که ارسال یک نامهٔ معمولی به رُم بیش از دو هفته به درازا میکشید، بعد فاصله دست دانشجویان و هیئت مدرسین دانشگاه را تا حدود زیادی باز میگذاشت. یک قرن بعد، فرانسوا ویلون شاعر که در دوران دانشجوییش در پاریس فردی را به قتل رسانده بود، با استفاده از همین وضعیت موفق شد تا از چوبهٔ اعدام خلاص شود. اما در زمان آکویناس آنچه موجب تشویش خاطر میشد نه روحیهٔ خشن افراد بلکه اشاعهٔ عقاید جدید بود. در آن روزگار، همان طور که هنوز هم چنین است، محلهٔ لاتینهای پاریس (کارتیه لاتن) در تب و تاب وفور عقاید و نظریات بدیع و نو میسوخت، عقایدی که کمتر کسی میتوانست به حقانیت آنها ایمان بیاورد و بسیاری حتی از فهم آنها نیز عاجز بودند. «پسا ساختارگرایی» قرن سیزدهم میلادی در واقع موجب رجوع دوبارهٔ به معارف کلاسیک و بررسی مجدد فرهنگ یونانی، بالاخص آثار فلسفی ارسطو بود. آثاری که تا پیش از آن بسیاری از آن بی‌اطلاع بودند. مآثر فلسفی و دیگر معارف یونان و روم باستان بعد از سقوط امپراتوری روم پراکنده شده بودند و تنها بخشی ناچیز از تعالیم اندیشمندانی چون افلاطون و ارسطو نجات پیدا کردند. بسیاری از نسخ خطی باستانی یا پراکنده و نهایتاً زیر خروارها خاک مدفون گشته و یا اصلاً به دست نااهلان به نابودی کشیده شدند. در قرن پنجم م. کتب و دستنوشته‌های ارسطو توسط مسیحیان نستوری[1] به زبان سوری (از مشتقات باستانی زبان

---

۱. فرقه‌ای از مسیحیان که در آسیای صغیر و سوریه زندگی میکردند. آنها معتقد بودند که ←

آرامی که در سوریه آن زمان مرسوم بوده است) برگردانده شد. طی قرون بعد این کتب به زبانهای عبری و عربی ترجمه شدند. در قرن ۱۲ م. ابن رشد اندیشمند بزرگ جهان اسلام از طریق ترجمه‌های عربی با آثار فلسفی ارسطو آشنا شد. ابن رشد، که نام کاملش ابو الولید محمد ابن احمد ابن محمد ابن رشد است، در شهر قرطبهٔ اسپانیای تحت استیلای مسلمانان، به کار قضاوت مشغول بود و همانند دیگر دانشمندان بنام روزگارش در علم طب و فلسفه نیز از بزرگان بشمار میرفت. بعد از آنکه به سِمَت پزشک مخصوص خلیفهٔ قرطبه انتخاب شد، به تشویق خلیفه در شرح و تفسیر آراء ارسطو کتابهای چندی تألیف کرد. بعدها این مجموعه به زبان لاتین بازگردانده شد. زبان لاتین زبان بین‌المللی و مشترک اروپاییان اهل فکر بشمار میرفت، زبانی که آنچنان انسجام فرهنگی برای آن قاره به همراه داشت که امروزه مورد غبطه ماست.

نشر و ترویج رسالات ابن رشد در اروپا اهل فکر را بار دیگر متوجه اندیشه‌های ارسطو کرد، اندیشه‌هایی که جانمایه و رویکرد علمیشان اینبار همسو با فرایند توسعه و بسط فکری بود که میرفت تا اروپای سده‌های میانه را برای همیشه متحول کند. فئودالیسم روبه انحطاط گذاشته بود و اروپا شاهد روند رو به رشد گسترش شهرها و شهرنشینانی بود که نگرشی تازه و نو به جهان اطرافشان پیدا میکردند.

← وجه الهی و انسانی عیسی مسیح مستقل از هم بوده و در واقع دو شخص بودند که در یک بدن جای داشتند.

این اولین گفتمان بین مسیحیت و اندیشهٔ یونانی نبود. هشتصد سال پیش از آن نیز به همت آگوستین قدیس، گفتمان مشابهی منجر به پذیرش ایده‌های چندی از افلاطون و جذب آنان در جهان‌بینی مسیحی شده بود. اما آن ایده‌ها تنها تأییدی بودند بر جهان‌بینی دنیاگریز مسیحیت. جهانبینی‌یی که جهان را به مثابه صحنهٔ نمایشی تصویر میکرد که بر روی آن تنها درامی از کشمکشهای معنوی در حال اجراست. حقیقت مطلق در بلندای جهان ایده‌های ناب جای داشت و باقی در بهترین حالت جملگی پریشانی و آشفتگی بود و در بدترین حالت بندگی و بردگی بود که به لعنت ابدی منتهی میشد.

این نوع نگاه ممکن است مناسب حال جوامع فئودال، که شیوهٔ غالب تولید در آنها کشاورزی بود، باشد؛ اما شهرنشینان نیازمند آنچنان نگاهی بودند که فعالانه به فهم آنها از جهان اطرافشان یاری رساند تا بلکه موفق شوند برای مشکلاتی که ملازمهٔ زندگی شهرنشینی بود راه‌حلی پیدا کنند. (مثلاً مشکل فاضلاب از اهم مشکلات آنان بود).

رویکرد علمی ارسطو به رفع اینگونه مشکلات زمانه یاری میرساند. جهان سده‌های میانه از خوابی سنگین بیدار میشد و طلیعهٔ پیشرفتهایی در زمینه‌های فن‌آوری پیدا شده بود (مانند پیدایی نوعی فاضلاب روباز). اندیشهٔ مسیحی برای اول بار در تاریخ، با پدیدهٔ توضیح علمی ساز و کار و چند و چون جهان مواجه شد. به تدریج هیبت ناسازگار عقلانیت در حوزه‌ای که تا آن زمان ملک مطلق تأملات رازآمیز بود سربلند میکرد. (در مواجهه با ناپاکی و کثافت زائدالوصفی که محیط زندگی را فراگرفته بود، برخی در گوشه‌ای به مراقبه و

مکاشفهٔ حقیقت ماورایی مشغول بودند و برخی آستینها را بالا زده، به کندن زمین برای احداث سیستم فاضلاب مشغول شدند).

به زودی این تغییر در نوع نگاه، دگرگونیهای مشابهی در دیگر حوزه‌های زندگی را به دنبال آورد. به طور مثال، احیای روشها و قوانین روم باستان در محاکم قضایی آن روزگار این دگرگونی بنیادی را به همراه آورد که میبایستی دربارهٔ وقوع جرم تحقیقات لازم به عمل آید نه اینکه متهم را برای کشف «حقیقت» به انواع گوناگون شکنجه کنند. (یکی از شکنجه‌های معمول «چهارپایهٔ در حال غرق شدن» بود. در صورتی که قبل از غرق شدن متهم به جرم خود اعتراف میکرد، به دار آویخته میشد و اگر بخت برگشته‌ای در آب غرق میشد و بعدها بیگناهیش به اثبات میرسید، روان پاکش در بهشت جای میگرفت!) در یکی از بزنگاه‌های بسیار نادر در تاریخ بشریت، اینطور به نظر میرسید که عنصر عقلانیت راه خود را برای نمود هرچه بیشتر در امور زندگی باز میکند. سپیده‌دم رنسانس و تولدی دوباره بر فراز اروپا گسترده شده بود. اینکه این رنسانس در آن زمان به وقوع نپیوست خود حدیثی دیگر است. توماس آکویناس در این دیرکرد نقش بسزایی داشت. او موفق شد تا میان مسیحیت و فلسفهٔ ارسطو وحدتی به وجود بیاورد و فلسفهٔ ارسطو را با انجیل هماهنگ کرد و به این طریق پدیدهٔ اجتناب‌ناپذیر تحول بنیادی در اندیشهٔ اروپایی را به تعویق انداخت. بعدها نیز در قرن چهاردهم م. این تحول بار دیگر با شیوع دامنگیر بیماری مرگ سیاه (طاعون) در سراسر اروپا به تعویق افتاد. بیماریی که کشته‌های بیشمار بر

جای گذاشت و به تبع آن اندیشه‌های نوین را نیز به دیار نیستی رهنمون شد.

زمانی که آکویناس در رکاب آلبرت ماگنوس وارد پاریس شد در محلهٔ لاتین سکنی گزید. نام این محله برگرفته از زبانی است که در کوچه پس کوچه‌های آن مورد استفادهٔ اجتماع بین‌المللی دانشجویان و طلبه‌ها بود. این طور که از قراین پیداست، آکویناس در کالج ژاکوبنها (دومینیکنهای فرانسوی) در خیابان سن ژاک منزل داشت که در آن زمان خیابان اصلی محلهٔ لاتین محسوب میشد. بعد از اتمام تحصیل با درجهٔ کارشناسی، آکویناس که حالا سی سال داشت، اجازه پیدا کرد تا به امر تدریس مشغول شود. جوان بلند قامت دیروز حالا کاملاً تغییر شکل داده بود.

زیر نگاه خیرهٔ گاوگونه‌اش ریش سیاه انبوهی داشت؛ و موهای بالای سرش کاملاً ریخته بود. شرح حال نویسان از او به عنوان مردی ریاضت‌کش که زندگی‌ای ساده و زاهدانه داشته و در خورد و خوراک بغایت صرفه‌جو بوده است، یاد کرده‌اند. با این حال در بسیاری از نوشته‌ها به شکم بزرگ او نیز اشاره شده است. من این معما را این طور برای خودم حل میکنم که احتمالاً پرخوری او با حواس پرتی همراه بوده است!

آکویناس علی‌رغم کناره‌گیری از جامعه و ظاهر نازیبایش، به زودی محبوب دانشجویانش شد و جمعیت فراوانی برای حضور در کلاسهای درس و خطابه‌اش گرد آمدند. آکویناس اینک اندیشمندی بود که نه تنها بر آموزه‌ها و تعالیم ارسطو احاطه کامل داشت، بلکه قادر بود تا غامضترین نظریات ارسطو

را به شکلی همه فهم تعبیر و تفسیر کند به طوری که با تعالیم مسیحیت در تضاد قرار نگیرد و برای همگان قابل استفاده باشد.

اما اندیشهٔ فلسفی ارسطو نزد ارباب محافظه‌کار کلیسا ارج و قربی نداشت. تا قبل از ورود آکویناس به پاریس، آراء فلسفی ارسطو به سبب گمراه کردن مؤمنان حداقل چهار بار توسط متولیان تفکر رسمی تکفیر شده بود. (این قضیه تا آنجا بالا گرفت که به دستور پاپ گریگوری نهم هیئتی در سال ۱۲۳۱ م. متصدی پالایش و تصفیه هر گونه استدلال عقلی در آثار ارسطو شد). آکویناس مساعی بسیاری به خرج داد تا وارد منازعه با تفکر رسمی ارباب کلیسا نشود.

بنا بر قرائت آکویناس از اندیشهٔ ارسطویی، اینک الهیات میتوانست تبدیل به علم شود. [او میخواست میان علم و ایمان پیوندی پدید آورد]. اینک این امکان مهیا شده بود تا با تکیه بر اصول اولیه بدیهی از طرفی و حقایقی که توسط وحی الهی آشکار شده‌اند از طرف دیگر، بنای معرفت را بر مبنی اصول عقلانی برپا کرد. (چهار قرن بعدتر، اسپینوزا تمامی فلسفهٔ خود را با الهام از همین طرح پی‌ریزی کرد).

با این حال، هنوز موضوع مورد مناقشه‌ای بود که آکویناس نمیتوانست از آن تبری جوید و آن اختلافی بود که بین مسئولین دانشگاه و گروه دومینیکنها به وجود آمده بود. روئسای دانشگاه به این خواستهٔ گروه تازه تأسیس دومینیکنها که میخواستند مانند دیگر گروه‌های دانشگاهی از گردن گذاشتن به قوانین مدنی معاف باشند، وقعی نمیگذاشتند و با آن مخالفت میکردند. از

نظر مسئولین، گروه بینوا و تهیدست دومینیکنها با آن خرقهٔ سیاهشان چیزی بیش از گدایان و آوارگان مجاز نبودند. دومینیکنها نیز در پاسخ به بی‌تفاوتی مسئولین، از به رسمیت شناختن اختیارات رؤسای دانشگاه سرباز زدند، و بر این خواستهٔ خود پای فشاری کردند که قانوناً میبایستی از تمام حقوق و آزادیهای دیگر گروه‌های دانشگاهی یعنی معاف بودن از اختیارات قضایی مقامات مدنی بهره‌مند باشند. اوج این مناقشه همزمان با انتصاب توماس آکویناس به کرسی استادی فلسفه دانشگاه پاریس در سال ۱۲۷۵ م. بود. آن دسته از دانشگاهیان که از موضع دانشگاه در مقابل دومینیکنها دفاع میکردند از به رسمیت شناختن انتصاب این دومینیکن سرباز زدند و نزد پاپ شکایت کردند.

در عین حال که دومینیکنها دنیاگریزی را موعظه میکردند. اما در مواجهه با چالشهای دنیوی، بخصوص سیاست کاملاً دنیوی شدهٔ کلیسا، چندان هم بی‌دست و پا و بی‌کفایت نبودند. آنها قبل از ورود به نزاعی رسمی با دانشگاه پاریس، دوراندیشانه احتیاطهای لازم را به جا آورده بودند. از همه مهمتر این مهم را به انجام رساندند که در شورای رسیدگی به حل اختلافات توانستند اعمال نفوذ کنند ــ تا جایی که نهایتاً پاپ رأی را به نفع جمعیت دومینیکنها صادر کرد. انتصاب آکویناس به تأیید رسید و در نتیجهٔ این پیروزی، دومینیکنها احترام خاصی در تمامی دانشگاه‌ها و محاکم قضایی سراسر اروپا به دست آوردند.

آکویناس ضمن پرداختن به امر تدریس، نگارش و تدوین کتابی را دنبال

میکرد که کمی بعد از اتمام دورهٔ دانشگاهیش شروع کرده بود. عنوان این کتاب «خلاصه‌ای از استدلالات بر علیه بی‌دینان» بود، که نه تنها حاوی نغزترین مباحث فلسفی اوست بلکه شامل قطعات بلندی در اثبات این مدعا به کلیسای کاتولیک است که فلسفهٔ حقیقی خارج از دسترسی و فهم بشری است. (این موضع فلسفی که حقیقت ناب فلسفی را در واقع غیرقابل ادراک توصیف میکند، ریشه در سنتی دیرینه دارد که حتی تا دوران معاصر نیز ادامه یافته است. ویتگنشتاین بر این امر پای فشاری میکرد که حقیقت فلسفی آنچنان دور از فهم بشری است که حتی نمیبایستی دربارهٔ آن حرف زد).

کتاب «خلاصه‌ای از استدلالات بر علیه بی‌دینان» در واقع کتابی دائرةالمعارف گونه است که در آن اندیشه‌های ارسطو با الهیات کلیسای کاتولیک درآمیخته است ـ همان طور که هشتصد سال پیش از آن آگوستین قدیس همین کار را با دیدگاه افلاطون انجام داد. همان طور که پیش از این نیز اشاره شد، حتی پیش از آن که آکویناس تحلیل و تفسیر بلندبالا و بسیط خود را از آراء ارسطو و نسبت آن با الهیات مسیحی ارائه کند، الهیات مسیحی در اثر بازیافت فرهنگ یونان باستان تحت فشاری روزافزون بود ـ فرهنگی که بر روش علمی و عقلانیت تأکیدی خاص داشت. در واقع میتوان گفت که بقا و پایداری الهیات مسیحی بدون خدمات ارزندهٔ آکویناس احتمالاً ناممکن میبود.

کتاب «خلاصه‌ای از استدلالات بر علیه بی‌دینان» کتابی فلسفی است که هدفی صراحتاً غیرفلسفی را دنبال میکند. دغدغهٔ غایی آکویناس در این کتاب استفاده از براهین فلسفی برای آشکار کردن حقیقت نهفته در ایمان مسیحی

است. مخاطب استدلالات او غیرمسیحیان اهل فکر بودند. البته باور زمانه بر این بود که نژاد غیرمسیحیان اهل فکر در اروپا به کلی منقرض شده است؛ و اگر هم در جایی عکس این موضوع صادق بود، با مهمیز تفتیش عقاید و محاکمات آنچنانی به استقبال آنها میرفتند تا مطمئن شوند که دیگر کسی از این قماش زنده نمیماند. پس مخاطبان آکویناس چه کسانی بودند؟ نظر غالب بر این است که مخاطب فرضی او مسلمانان روشنفکر و اهل فکر بودند. احتمالاً میپنداشتند که چنین مخاطبی در مواجهه با صدها صفحه دلایل اقناع‌کننده در باب حقانیت مسیحیت، چاره‌ای جز رها کردن اسلام و گرویدن به دین مسیح ندارد! حالا اینکه چه تعداد از روشنفکران مسلمان از این طریق از دین خود برگشتند و مسیحی شدند کسی نمیداند.

ممکن است هدفی که آکویناس دنبال میکند مورد اطمینان ما نباشد، اما باید اذعان داشت که استدلالات فلسفی او در سطح بالایی هستند. روش او منطقی و روان است که قدم به قدم به مقصود میرسد، روشی که در واقع انعکاسی از دیالوگهای افلاطون و آثار ارسطو است. آکویناس در اینجا از دانسته‌هایی پیش پاافتاده شروع میکند و خواننده را قدم به قدم به نتایجی بس شگرف رهنمون میشود. به طور مثال بحث او در باب «خرد» را در نظر بگیریم. او میگوید که خرد را میتوان مثلاً در حوزهٔ عملی مانند کسب و معاش به دست آورد. در اینجا خرد وسیله‌ایست برای نیل به هدفی خاص (تحصیل ثروت). اما تمامی اینگونه اهداف خاص خود زیر مجموعه‌ای از هدف غایی در عالم هستی است و این هدف چیزی جز حقیقت غایی که همانا نیکی و خیر

است، نیست. بنابراین متعالیترین شکل خرد ما را در جهت درک این هدف غایی رهنمون خواهد شد و آن چیزی نیست جز ارادهٔ خدا.

آن دسته از اندیشمندان که قائل به نیکی ذاتی این هدف غایی نیستند این شیوهٔ استدلال را بر نمیتابند و آن را ناقص مییابند. اما با همهٔ این اوصاف نمیتوان نقش راهبرندهٔ منطق را در این شیوهٔ استدلال کتمان کرد، شیوه‌ای که آکویناس از آموزه‌های ارسطو اقتباس کرده بود. بنا به نظر آکویناس چنین شیوهٔ آگاهاننده‌ای همیشه ما را به سوی خدا رهنمون می‌شود. [اما در عین حال بر این موضوع نیز واقف است که] استدلال و منطق تنها ما را تا منزلی از منزلها هدایت میکند. مثلاً ما میتوانیم با تکیه بر ابزار استدلال و منطق وجود خدا را اثبات کنیم و یا دلایل محکمی در تأیید نامیرا بودن و جاودانگی روح ارائه دهیم، اما با این ابزار نمیتوانیم وجود روز قیامت و یا روح‌القدس را اثبات کنیم. اثبات وجود مفاهیمی از این دست تنها از طریق قبول و اعتقاد به وحی میسر است که خود تابعی از ایمان مذهبی است.

آکویناس در اینجا برای فرق‌گذاری بین حوزه‌های عقل و ایمان دست به تلاشی طاقت‌فرسا میزند. حقیقتی که به کمک عقل کشف شده است هرگز ناقض حقیقت ایمانی نخواهد بود و به طریق اولی حقیقت ایمانی و آنچه از طریق وحی استنباط شده است همیشه در راستای حقایقی هستند که از طریق عقل به آن رسیده‌ایم. خوشبختانه اکثریت قریب به اتفاق استدلالات آکویناس در باب کشف حقیقت از طریق عقل میباشد و تنها زمانی که به نتیجه‌ای معقول میرسند تنها آنگاه به همسویی آنها با ایمان اشاره دارد.

آکویناس با این نوع دسته‌بندی موشکافانه با استفاده از روش ارسطو راه را برای تحقیقات علمی مستقل (از آموزه‌های کلیسایی) گشود و در عین حال بر این امر پافشاری داشت که نتیجهٔ اینگونه تفحصات علمی لاجرم با بنیانهای ایمان مسیحی همخوانی دارند. به این ترتیب آکویناس برای علم و ایمان در راه وصول به شناخت حقیقی مشارکتی و سهمی یکسان قائل میشود ـ اما این تساوی توهمی بیش نیست. مدتهای مدیدی از این واقعیت میگذشت که کلیسا از خوان رنگارنگ علم بهره‌ها جسته و از جمله دانش و منطق ارسطویی را جمعاً بلعیده بود (و یا حداقل از پاره‌های استخوانهای فلسفهٔ ارسطویی که از قرون سیاه اروپای غربی جان به سلامت برده بودند ارتزاق کرده بود). علم ارسطویی خود اینک به بخشی لاینفک از ایمان تبدیل شده بود. باور رسمی بر این بود که جهان از خاک و هوا و آتش و آب تشکیل شده است و زمین در مرکز کائنات قرار دارد و یا یک جسم سنگین زودتر از اجسام سبکتر به زمین میرسد. ارسطو نوشته بود که قواعدی از این دست جملگی درستند. پس در درستی این قواعد چون و چرایی راه‌نداشت (حتی‌زمانی که هر کس میتوانست با انداختن همزمان یک کتاب و یک مداد به چشم خود ببیند که هر دو همزمان به زمین میرسند).

مشکل اصلی در شیوهٔ استدلال آکویناس زمانی به منصه ظهور میرسید که کاربرد استدلال ارسطویی را در علمی که خود پرورندهٔ آن بود در نظر گیریم. در اینجاست که معارضهٔ عقل و ایمان شروع میشود. اما در آن زمان مشکلاتی از این دست نادیده گرفته میشد و به مدت نزدیک به سیصد سال

کسی در این موارد ننوشت و نگفت. اما سه قرن بعد، با ظهور دانشمندانی چون کوپرنیک و گالیله این معارضه علنی شد. (کوپرنیک در واقع با استفاده از قضایای ریاضیات و هندسه در صدد برآمد تا نشان دهد که این سیارات هستند که به دور خورشید میگردند و نه به عکس. تکیهٔ گالیله بر روش تجربی نیز در واقع مصداق روش عقلانی در حوزهٔ دانش عملی بود. خود ارسطو به احتمال قریب به یقین چنین یافته‌هایی را نتیجهٔ گسترش و تکامل منطقی تلقی میکرد که خودش بانی آن بود. ارسطو هرگز بر آن نبود تا علمی که تدوین کرده بود ایستا بماند و در دام جزم‌اندیشی گرفتار آید. او به درستی آن را فرآیندی به هم پیوسته از پژوهش و تحقیق میدانست و تنها نشان ویژه دائمی آن همانا روش آن بود و لاغیر).

اگر کلیسا نیز موفق میشد بین روش ارسطو (استدلالات عقلی، منطق و طبقه‌بندی) و یافته‌های او تمایز قائل شود، هیچگاه از در دشمنی با علم در نمیامد. در این صورت کمبودهای یافته‌های علمی ارسطو به عنوان محدودیتهایی که لازمهٔ زمانه‌اش بوده ارزیابی میشد، درست مانند پوششی که به تن میکرد و یا کافر کیش بودن او. بهترین مثال این موضوع معارضه‌ای است که در واقع هیچگاه بروز نکرد. در آثار ارسطو اشاره‌ای به فعالیت تجاری نشده است و درست به همین جهت ظهور سیستمهای بانکی تجاری و بازرگانی در قرن ۱۳ م. کوچکترین منافاتی با اساس دیانت مسیحی پیدا نکرد (به جز فرمانی که در انجیل در نهی ربا آمده است که آن هم بدون آن که کسی به روی خودش بیاورد نادیده گرفته شد). ارسطو هیچ اظهار رسمی در باب

حسابداری و یا نرخ بهرهٔ وامها و غیره نداشته است و دقیقاً به همین دلیل «دانش مالی» بدون هیچ مانع مهمی تدوین و اشاعه یافت تا جایی که برای تمدن اروپایی (و البته به خصوص برای بانکدارها) موجب سودهای فراوان شد.

اما برگردیم به کتاب ***خلاصه‌ای از استدلالات علیه بی‌دینان.***

بعد از آن که آکویناس زمینه را برای حضور استدلالات عقلی هموار کرد، دست به کاری بس مهم و بنیادین زد و آن چیزی نبود جز کاربرد آن گونه استدلال برای اثبات وجود خدا. امروزه وجود خدا از موضوعاتی به شمار میرود که ما آن را خارج از حیطهٔ استدلالات عقلی قرار میدهیم. از دو حال خارج نیست. یا از نظر ما وجود خدا از بدیهیات است و این باور ریشه در ایمان مذهبی دارد و یا اینکه اصلاً منکر این موضوع بوده و همه را صرفاً داستانسرایی تلقی میکنیم. هر اندازه هم استدلالات مربوطه بر له یا علیه این یا آن باور منسجم و مستحکم باشد در تغییر نظر مخالف آن چندان کارایی ندارد. به عبارت دیگر، امروزه ما مقولاتی چون وجود خدا و یا فناناپذیر بودن روح را متعلق به حوزهٔ مکاشفه و وحی و الهام میدانیم. در اینجا آنچه از منظر فلسفی اهمیت دارد همانا شرح و تصویری است که آکویناس از این دو مقوله (عقلانیت و وحی) به دست میدهد و نه کاربرد نادرست آنها. همان طور که قبلاً نیز دیدیم، در فلسفهٔ مدرن نیز مقولاتی به غایت مشابه این دو به چشم میخورد. به گفتهٔ ویتگنشتاین، «در آنجایی که نتوان سخن گفت، باید سکوت اختیار کرد». یا به عبارت دیگر: هر حقیقت تام و کاملی، به فرض آنکه وجود

هم داشته باشد، آنچنان از حیطهٔ اثبات عقلی بدور است که ما حتی نمیتوانیم راجع به آن صحبت کنیم.

شاید بهتر باشد که ما نیز در رابطه با استدلالات عقلی آکویناس در باب اثبات وجود خدا موضع مشابهی اتخاذ کنیم. آنچه از آکویناس برای ما جالب است همانا شکل و فرم و چگونگی پیشبرد استدلالاتش است و نه لزوماً استنتاجات او.

این گفتهٔ ما اذهانی که در قید معنی ظاهری مفاهیم هستند را دچار بدگمانی میکند چه، چنین نگرشی میتواند به استنتاجات خطرناکی منتهی شود. (نحوهٔ استدلال مثلاً یک نژادپرست میتواند برتر از ادلهٔ ما که فارغ از تعصبات میهنی هستیم باشد، اما این موضوع به هیچ وجه نافی مهمل بودن نتیجهٔ بحث او نیست). مباحث مربوط به اثبات وجود خدا ممکن است امروزه در غرب چندان مطرح نباشد، ولیکن شکل و فرم آن کماکان در کمال قدرت به حیات خود ادامه میدهد. در واقع، همان طور که بعداً نیز خواهیم دید، دانشمندان معاصر نیز با بهره‌گیری از چنین فرمی در مباحثه به اثبات وجود جهان هستی دست میزنند.

جالب آن است که آکویناس شروع بحثش را با رد اثباتی شروع میکند که از نظر بسیاری از معاصرینش قویترین برهان و حجت در اثبات وجود خدا بود. این اثبات به نام برهان هستی شناسیک مشهور بود و حدود صد سال قبل از تولد آکویناس ساخته و پرداخته شده بود.

برهان هستی‌شناسیک اول بار توسط زاهدی فرهیخته به نام آنسلم

قدیس ارائه شد. آنسلم قدیس راهبی ایتالیایی بود که بعدها در زمان سلطنت ویلیام روفوس به اسقفی اعظم کانتربوری ارتقا مقام یافت. در همان زمان بر سر جام بادهٔ مورد استفاده در مراسم عشاء ربانی، با پادشاه به مجادلهٔ سختی برمیخیزد که منجر به تبعیدش میشود. بعدها در زمان سلطنت هِنری اول به خواهش پادشاه به انگلستان بازمیگردد اما بین آن دو نیز دعوی و اختلاف بالا میگیرد و حکم تبعیدش دوباره صادر میشود. این طور که از قرائن پیداست، آنسلم در جدل مهارت و استادی چشمگیری داشت اما برهان هستی شناسیک او به مراتب سرآمد مباحث عقلانی اوست. خلاصهٔ استدلال او از این قرار است که در ابتدا با مدعایی آغاز میشود که مورد تأیید اغلب کسان (حتی آنهایی که به وجود خدا باور ندارند) است. او مدعی است که ایدهٔ خدا کلانترین و بزرگ‌ترین ایده‌ایست که ممکن است در ذهن انسان شکل گیرد. بنا بر نظر آنسلم، اگر چنین ایده‌ای در عالم واقع وجود نداشته باشد، آنگاه میبایستی که ایده‌ای کلانتر و بزرگتر دقیقاً همسان و همطراز آن وجود داشته باشد که علاوه بر همهٔ صفات آن، از صفت «وجود» نیز برخوردار باشد. بنابراین بزرگترین ایده‌ها باید وجود داشته باشد چون در غیر این صورت ایدهٔ کلانتری وجود خواهد داشت و در نتیجه به اثبات وجود خدا میرسیم.

آکویناس این شیوهٔ اثبات را با این استدلال که ما بر روی زمین تنها میتوانیم ادراکی نسبی و مبهم نسبت به اوصاف الهی پیدا کنیم، نفی کرد. از آنجایی که ما هرگز قادر به دانستن کامل این اوصاف نیستیم، هرگز هم

نمیتوانیم اثبات کنیم که آیا صفت وجود داشتن و بودن در مجموعهٔ اوصاف گنجیده است یا نه.

علی‌رغم نفی آکویناس، برهان هستی شناسیک در قرون بعد نسب‌نامه‌ای بلندبالا پیدا کرد و اشتقاقات گوناگونی را در اهل فکر دامن زد. چهار قرن بعدتر مورد استناد دکارت قرار گرفت و بعد از آن نیز آراء اسپینوزا و لیبنیتز در قالبی دیگر از آن متأثر شدند. بعدها کانت ضمن اعلام موافقت با آکویناس، استدلال او را فصل‌الختام برهان هستی‌شناسیک دانست ـ اما باز کمی دورتر چیزی بسیار شبیه به آن در فلسفهٔ هگل قد علم کرد. ممکن است امروزه نزد ما غربیان استدلالاتی که در اثبات وجود خدا آورده میشود تکراری و حتی زائد به نظر آیند، اما باید در نظر داشت که استدلالاتی از این دست بودند که استمرار و تداوم اندیشهٔ فلسفی اروپا (آن هم زمانی که سرانجام اندیشهٔ فلسفی از حیطهٔ نفوذ الهیات رها شد و آکویناس چه ماهرانه قبای الهیات را بر تن فلسفه دوخته بود) را تضمین کردند. و اگرچه متاع برهان هستی شناسیک امروزه در بازار اندیشهٔ فلسفی خریداری ندارد اما نبایستی فراموش کرد که در حیطهٔ علوم نظری بازگشت حیرت‌آوری داشته است. امروزه بسیاری از کیهان‌شناسان از استدلالی مشابه برای توضیح چگونگی پیدایش جهان هستی استفاده میکنند. خلاصهٔ استدلال آنان از این قرار است که: قبل از انفجار اولیه هیچ چیزی وجود نداشت. همه چیز همانا نیستی بود که از صفت وجود بی‌بهره بود. اما این «همه چیز» برای آنکه واقعاً به همه چیز تبدیل شود الزاماً میبایستی که وجود پیدا میکرد. ممکن است برای توضیح این الزام از

عباراتی نیمه علمی استفاده شده باشد اما در اینکه منطق آن همان منطق سده‌های میانه اروپاست شکی نیست.

ظهور دوبارهٔ برهان هستی شناسیک منحصر به آنچه در بالا به آن اشاره رفت نیست. حتی شخصیت علمی پرآوازه‌ای چون استیفن هاوکینگ نیز از برهانی مشابه استفاده میکند. هاوکینگ در کتاب پرفروشش یعنی ***تاریخچهٔ کوتاه زمان*** باب این مبحث را باز میکند که آیا ما هرگز قادر خواهیم بود تا به «نظریهٔ جهانشمول واحد» دست پیدا کنیم یا نه (این تئوری در پی تبیینی جامع و نهایی از چگونگی پیدایش و کارکرد جهان هستی و هر آنچه در آن است میباشد). در جایی هاوکینگ این پرسش را مطرح میکند که: «آیا نظریه‌ی واحد از آنچنان ناگزیریی برخوردار هست که موجبات وجود خودش را فراهم کند؟» و با اشاره به این ناگزیری هم‌رأیی خود را با برهان هستی‌شناسیک به نمایش میگذارد.

همان طور که قبلاً هم ملاحظه کردیم، آکویناس چندان در پی توضیح انفجار اولیه و یا نظریه‌ی جامعی که همه چیز را توضیح دهد نبود. او آراء و نظریات خاص خودش را در مباحثی که مربوط به چگونگی پیدایش و کارکرد جهان هستی میشد تنظیم و مرتب کرده بود و تمامی آنها به دقت و ظرافت در نظریهٔ اثبات وجود خدا که در کتاب ***خلاصهٔ استدلالات علیه بی‌دینان*** آمده است گنجانده شده‌اند. نظریات آکویناس در این خصوص اساساً برگرفته از نظریهٔ محرک اول ارسطو است. بنابر نظر آکویناس «هر آنچه در حرکت است توسط چیزی دیگر به حرکت درآمده است». میتوان با کمک این زنجیر

علت و معلولها به عقب رفت اما از آنجایی که هیچ زنجیری بی‌نهایت نیست، ما سرانجام به علت غایی و یا محرک اولی میرسیم که طبق تعریف خود آن در حرکت نیست. و در آخر آکویناس میگوید که: «همه میدانند که این همان خداست». لازم به تذکر است که نظریهٔ محرک اول ارسطو مربوط به قرن چهارم ق. م. است و به همین دلیل با ایدهٔ خدای مسیحیت قرابتی نمیتوانسته داشته باشد. این نظریه حتی ارسطو را در جهت تأیید خدای یهود که در کتاب عهد عتیق به آن اشاره رفته است رهنمون نشد و واقعیت این است که ارسطو سرانجام بر اعتبار همان خدایان اساطیری یونان باستان صحه میگذارد. این خدایان اساطیری مجموعه‌ای گونه‌گون از چندین دوجین خدا و الهه را شامل میشد که جملگی خودخواه و هوسران و به دنبال ارضاء نفسانیات با یکدیگر در رقابت و نزاع بودند و کوچکترین سنخیتی با اخلاقیات مسیحی نداشتند. (در اینجا این گمان میرود که ارسطو با تأیید مجموعهٔ خدایان اساطیری در واقع در مقابل اعتقادات زمانه‌اش سر تسلیم فرود آورده باشد، چرا که در بسیاری از نوشته‌هایش اشاره به خدایی دارد که در واقع نوعی از عقل و روح کامل و بی‌نقص است. خود این موضوع نشاندهندهٔ این هم هست که بر مبنی قبول نظریهٔ محرک اول ارسطو ما میتوانیم وجود هر گونه خدای اسطوره‌ای را هم به اثبات برسانیم ــ از خدای ریاضیات گرفته تا خدایان کوچکتری که با پاهایی سمدار شبیه به بزغاله در حال نواختن نیلبک هستند و کارشان ترساندن حوریهای جنگلی و کوهی است). [اشاره به اساطیر یونان باستان ــ مترجم]

نظریهٔ محرک اول آکویناس در جهانی مکانیکی کاربردی هرچند محدود میتواند داشته باشد ــ حتی اگر نتایج آن چندان به مذاق اهل علم خوش نیاید. (فرض کنیم که باعث و بانی انفجار اولیه ذره‌ای بینهایت فشرده باشد؛ چرا باید نام آن را خدا بگذاریم؟) همچنین، نظریهٔ آکویناس در جهان ریاضیات کاربردی ندارد، چه سری‌های بینهایت در ریاضیات به وفور پیدا میشوند. آکویناس و معاصرینش با مفهوم بینهایت در ریاضیات ناآشنا نبودند. آکویناس میبایستی که با اعداد گنگی چون «پی» آشنا میبود چه در آن زمان، قضایای هندسی اوقلیدس به تازگی ترجمه شده بودند و حتی موجی از علاقه به هندسه را در آن روزگار به وجود آورده بودند.

در اینجا این ایراد وارد است که ما در دو مورد بالا پا را از دایرهٔ انصاف بیرون گذاشته‌ایم. آکویناس چطور میتوانست دربارهٔ تئوری انفجار اولیه چیزی بداند، نظریه‌ای که به تازگی در قرن بیستم تدوین شده است. و یا، آیا او به درستی اعداد گنگ را نامربوط به نظریهٔ خودش ارزیابی نمیکرد؟ و آیا اصلاً ریاضیات به عنوان یک روش مجرد و انتزاعی در جهان علت و معلولها هیچ موضوعیتی دارد؟

رویکرد غالب در فلسفهٔ آکویناس رویکردی واقع‌گرا است. او همچون ارسطو بیشتر به روش تجربی متمایل بود؛ روشی که شناخت را در تحلیل نهایی حاصل تجربیات ما میداند. روشی که آکویناس دنبال میکرد در جملهٔ مشهوری از جی. کی. چسترتون (نویسندهٔ پر سر و صدای کاتولیک که در اوایل قرن بیستم میزیست) به «عقل سلیم (فهم همگانی) سازمان یافته» تعبیر

شده است. امروزه شاید این سخن هجو و نامربوط جلوه کند ــ اما اگر آکویناس را در ظرف زمانی و مکانی‌اش در نظر گیریم شاید چندان هم نامربوط نباشد. در قرن سیزدهم میلادی مدت زمانی طولانی از قبول بسیاری از نظریات ارسطو میگذشت و این نظریات در واقع بخشی از فهم عمومی زمانه را تشکیل میدادند. مثلاً عقل سلیم حکم میکرد که خورشید به دور زمین میچرخد. قبول دیگر مفاهیم ارسطویی ممکن است توجیه کمتری داشته باشد اما ما کماکان میتوانیم این موضوع را بفهمیم که چگونه آن مفاهیم در زمان خودشان میتوانستند یکسر متقاعدکننده باشند.

برای نمونه، فهم همگانی بر این باور بود که در طبیعت چهار عنصر اولیه یا منشاء وجود دارد که عبارتند از خاک، هوا، آتش و آب. امروزه این ایده را به غایت مهمل میدانیم چه، تنها گمانه‌ایست و هیچ تجربه و آزمونی پشتوانهٔ آن نیست. اما اگر همچون ارسطو و اندیشمندان قرون وسطی تنها متوجه وجه کیفی جهان پیرامونمان بودیم، آنگاه نظریاتی از این دست را با مسامحهٔ بیشتری ارزیابی میکردیم. در آن روزگار تمامی مواد تشکیل‌دهندهٔ جهان هستی را میشد آمیزه‌ای از این چهار کیفیت دانست. هرچه باشد، تجربهٔ بلاواسطهٔ ما از جهان پیرامونمان با حسهای پنجگانه اساساً تجربه‌ای کیفی است. ترشی، شیرین، گرما، سرما و روشنی و غیره ... و خاک و هوا و آتش و آب چیزی جز استنتاجی برگرفته از این پیش گذاره‌ها نیست.

این شمایی بود از جهان‌بینی ارسطویی که آکویناس میراث‌دار آن شد ــ

سرمشق و یا الگوی ذهنی‌ای که رنگ و بویی خاص به فلسفهٔ سده‌های میانه اروپا زد.

محدودیتهای چنان نگرشی تنها زمانی به منصه ظهور میرسد که ما آن را در ظرف و الگوی ذهنیی که امروزه انتخاب کرده‌ایم بسنجیم. الگوی ذهنی امروز ما اساساً یک الگوی کمّی است. در عوض آن که جهان پیرامونمان را با عینکی کیفی نگاه کنیم، ترجیح میدهیم آن را با ذره‌بین مقیاسات قابل اندازه‌گیری بسنجیم. (همین موضوع دلیل اصلی آن است که ریاضیات در طی قرون وسطی اساساً دانشی مجرد و انتزاعی تلقی میشد اما امروزه بخشی جدایی‌ناپذیر در توصیف پدیده‌های هستی، از ذرات بنیادین گرفته تا اقصی نقاط کهکشانها، میباشد).

حتی اصول روش کمی نیز اصالتاً به یونان باستان برمیگردد. دموکریتوس (ح. ۴۶۰ تا ۲۷۰ ق. م). معتقد بود که همه چیز از ذره‌های ریز و غیرقابل رؤیتی (اتم) ساخته شده است که غیر قابل تجزیه‌اند. ارشمیدس دانش ریاضی را به حوزهٔ علمی و کاربردی چون اهرمها، قرقره‌ها و هیدرواستاتیک تعمیم داد. هرچند این تعمیم در سنت ارسطویی جایگاهی در خور پیدا نکرد، اما قبول و پذیرش دوبارهٔ آن در دوران رنسانس شروعی جدید را در علوم معاصر رقم زد. شاید خالی از اهمیت نباشد که یک بار دیگر تأکید کنیم که روش کمّی تنها روش موجود برای کسب معرفت و شناخت نیست. ممکن است امروزه الگوی ذهنی و پارادایم غالب در قرون وسطی غریب و دور از ذهن به نظر آید و قرابتی بین آن و دنیای فیزیک کوانتم و سیاهچاله‌ها نبینیم، اما بایستی بدانیم

که روش کمّی نیز بدون نقص و کمبود نیست. و برخی از این کمبودها در مدل ذهنی قرون وسطی قابل تشخیص نبودند. فرمولها و معادلات فیزیک از این قدرت برخوردارند تا چگونگی به وجود آمدن مثلاً یک رنگین کمان را برای ما توضیح دهد و حتی پیشاپیش ما را از رنگهای آن مطلع کنند. اما علم نمیتواند کیفیت آن را برای ما توضیح دهد ـ زیبایی نابی که آنی‌ترین ویژگی هر رنگین‌کمانی است. دانشمندان معاصر خود کاملاً بر این خلاً معنایی وقوف دارند. دانشمند بزرگی چون ریچارد فینمن که در فیزیک کوانتم سرآمد روزگارش است در جایی مینویسد: «آزمون نهایی علم در قدرت پیشبینی آن است. اگر ما کرهٔ زمین را ندیده و نشناخته بودیم، آیا هیچ میتوانستیم که طوفانها و آتشفشانها و امواج اقیانوسها و شفقهای آسمانی و غروب دل‌انگیز را پیشبینی کنیم؟... دورهٔ بعدی بیداری تفکر انسانی ممکن است روشی در شناخت را پدید آورد که بواسطهٔ آن محتوی کیفی معادلات را بتوان فهمید.... امروز ما هنوز موفق نشده‌ایم تا بفهمیم که فلان معادله در مکانیک کوانتم اشاره به قورباغه‌ای دارد و یا موسیقیدانی را نشانه رفته و یا در باب اخلاقیات است ـ و یا هیچکدام اینها». بنابراین «دورهٔ بعدی بزرگ معرفت انسانی» ممکن است از روش شناخت در قرون وسطی بهره‌ها ببرد.

آکویناس چندین سال مشغول تألیف و تکمیل کتاب ***خلاصهٔ استدلالات علیه بی‌دینان*** بود، اما پیش از آن که بتواند این اثر بزرگ را به اتمام رساند، به عنوان مشاور در دربار پاپ منصوب شد. در سال ۱۲۵۹ م. به ایتالیا بازگشت تا کار خود را در شهر اناگنی شروع کند. اناگنی شهری بود واقع در تپه‌هایی در ۳۰

مایلی جنوب رم، جایی که پاپ الکساندر چهارم دربار خود را در زادگاهش بنا نهاده بود. (در آن روزگار، پـاپ ترجیح میداد در جایی ایمن و بی‌دردسر فرمانروایی کند. خیابانهای رُم مملو از جیب‌برها، دزدها، و راهزنهایی بود که جهانگردان و رهگذران بیگناه را غارت میکردند، اما برخلاف امروز حتی از اموال و دارایی‌های پاپ هم به آسانی نمیگذشتند).

نسب‌نامهٔ پاپ الکساندر چهارم، که نام حقیقی‌اش رینالدو بود، شامل خاندانی شهیر از پاپها میشد. (عموی او پاپ گریگوری نهم بوده است). نام الکساندر چهارم بیشتر به دلیل حمایت پرشور وی از تفتیش عقاید در فرانسه و همچنین به دلیل تلاشهای مکرر ولیکن ناموفقش برای براه‌اندازی جنگ صلیبی و جهاد مذهبی بر علیه اقوام مغول در یادها مانده است. (به دلایلی در آن روزگار کسی دل و دماغ این را نداشت که صدها مایل دشت خالی از سکنه و کم آب را برای دست کردن در لانهٔ زنبور زیرپا بگذارد و در نتیجه سپاهیان اخلاف چنگیز خان مغول روزگارشان را در صلح و ایمنی گذراندند). متأسفانه الکساندر چهارم به دلیل همهٔ این مشغولیات فراموش کرد کسی را به مقام کاردینالی منصوب کند. در نتیجه پس از مرگش در سال ۱۲۶۱ م.، یعنی دو سال بعد از ورود آکویناس، تنها هشت کاردینال در مقام خود باقی مانده بودند. این کاردینالهای سالخورده طبق روال معمول نشست پنهانی کاردینالها را برای برگزیدن پاپ جدید تشکیل دادند، اما بر سر آن که کدامیک در آن منصب قرار گیرد به توافق نرسیدند. دست آخر آنها اسقف اعظم شهر اورشلیم را که از قضا تازه از زیارت سرزمین مقدس بازگشته بود، به عنوان پاپ آینده برگزیدند. او که

پانتالئون نام داشت اصلاً فرانسوی بود و بعد از آن که به مقام پاپ ارتقا یافت، عاقلانه نام اوربان‌چهارم را برای‌خود انتخاب‌کرد. آکویناس حالا در خدمت پاپ جدیدی بود که دوران فرمانروایی‌اش را ابتدا در شهر اورویتو آغاز کرد اما کمی بعدتر از ترس آن که با زهر قصد جانش کنند دربارش را به پروگیا منتقل کرد.

در سالهایی که آکویناس در دربار پاپ خدمت میکرد موفق شد تا نه تنها کتاب ***خلاصهٔ استدلالات علیه بی‌دینان*** را به اتمام رساند، بلکه شرح و تفصیلات مطولی نیز بر آیات کتاب مقدس به رشتهٔ تحریر درآورد. او همچنین سرودهای مذهبی چندی را به نظم کشید که نشاندهندهٔ ذوق سلیم و مهارت او در مقام یک شاعر بود. او در این زمان خطابه‌ها، نوشتارها و مکتوبات متفرقه و رساله‌ای در نقد فلسفهٔ یونان باستان را تدوین کرد و در کنار همهٔ اینها، کتاب تفسیر بر کلیات آثار ارسطو را نیز به انجام رسانید. کمیت محض آثار آکویناس در حد هر فیلسوف بزرگی چه قبل و چه بعد از اوست، اما از آنجایی که برای تحریر از کمک منشی‌های چندی استفاده میکرد، نحوهٔ نگارشش بعضاً کسل‌کننده و بی‌روح مینماید. در روایات آمده است که او از این توانایی برخوردار بود تا در آن واحد مکتوباتش را به چهار منشی دیکته کند. هرچند در روزگاری که قلمها از پر مرغان درست میشدند و شیوهٔ قلمزنی حروف یکبری و خوابیده‌ای بود که با استادی تمام و ظرافت بر روی کاغذ نقش میبست و منشی‌هایی که به سرعتی قرون وسطایی در پیشرفت کار عادت کرده بودند، دیکته کردن به چهار منشی در آن واحد چندان هم نمیبایستی کار دشواری بوده باشد.

دلمشغولی دیگر آکویناس که او زمان بسیار زیادی را در دربار پاپ صرف رسیدگی به آن میکرد، تهیهٔ تدارکات و مقدمات وحدت دو رکن اساسی کلیسای مسیحی یعنی کلیسای کاتولیک روم (روم غربی) و کلیسای بیزانس قسطنطنیه (روم شرقی) بود. این برنامه‌ای کلان بود که بسیاری از پاپها در سر پرورده بودند. در این خصوص مذاکراتی بسیار پیچیده صورت پذیرفت، مصالحه‌ها در خفا انجام شد، اسناد و مدارک بسیاری به تفصیل تهیه شدند و حتی نشستها و اجلاسهای چندی بین این دو گروه برگزار شد، اما هیچ یک از اینها موفق به براندازی دیوار بی‌اعتمادی بین این دو نشد. کاتولیکها بیش از اندازه در نحوهٔ نگرش و برخوردشان بیزانسی [تودار و مرموز] بودند و بیزانسها هم به شکلی غیرقابل اصلاح بیزانسی باقی ماندند.

آکویناس تنها فیلسوف بزرگی نبود که به قصد وحدت جهان مسیحی نقشی تعیین‌کننده به عهده گرفت. در قرن هفدهم م. نیز فیلسوف بزرگ دیگری بنام لایبنیتز به قصد وحدت دو فرقهٔ کاتولیک و پروتستان میدان‌دار معرکه شد اما او نیز ناکام ماند. (در قرن هفدهم قرنها از سقوط کلیسای بیزانس توسط قوای ترکهای عثمانی میگذشت). تمایز آکویناس در میان دیگر فلاسفهٔ بزرگ از حیث ایفای نقشی اساسی در امور عملی روزگارش است، و حتی بیش از آن، از این بابت که همقطارانش این نقش را جدی تلقی میکردند. آنچه لایبنیتز در صدد اجرای آن بود کار پیچیدهٔ نبوغ‌آمیزی بود که بیش از آن ظریف و دقیق بود که کسی آن را جدی تلقی کند.

آکویناس در امور مربوط به سیاست نیز رویکردی ارسطویی به قضایا

داشت یعنی رویکردی پراگماتیستی که دست‌کم احتمال موفقیت و پیاده شدن آن زیاد باشد. زمانی که ارسطو دست به کار تـدوین قانون اساسی جدیدی برای دولت ـ شهرهای یونان شد، نخستین معیارش همانا احتمال اجراء موفقیت‌آمیز آن قوانین در آن دولت ـ شهر مورد نظر بود. تنها بعد از اطمینان از این مهم بود که رئوس برجسته‌ای را از هر یک از قوانین اساسی موجود انتخاب و با ترکیبی جدید قانون نوینی را تدوین میکرد. آکویناس در فرصتها و مناسبتهای مقتضی با زبردستی فراوان مصالحه‌های چندی را برای نزدیک کردن آداب و مراسم و رفتار عملی دو کلیسای روم غربی و شرقی تنظیم کرد، اما مذاکراتی از آن دست در ورطه ناسازگاری و بی‌اعتمادی ریشه‌دار دو طرف مخاصمه به اصل اولیه در سیاست (آنچنان که ارسطو و آکویناس و تعداد قلیلی از اصحاب فلسفهٔ سیاسی قبل یا بعد از آنها بدان باور داشتند) عملاً در نطفه خفه میشد و سرانجام نیز راه به جایی نبرد. و تمامی مساعی آکویناس برای راهیابی این اصل اولیه به پشت میز مذاکره برای همیشه عقیم ماند.

بدون تردید ویژگی برجستهٔ شیوهٔ عمل سیاسی آکویناس همانا کارآیندی آن است، اما در مقام نظریه‌پرداز سیاسی به همان اندازه تئوریک و نظری باقی میماند. به نظر آکویناس دولت، جامعهٔ کامل است. اما از آنجایی که غایت اخلاقی انسان در زندگی بالاستحقاق دستیابی به خرسندی و شادکامی و خوشبختی است، دولت مجاز به اعمال ستمکارانه و ظالمانه نیست. این نظر ممکن است کمی کلی و مبهم به نظر آید، اما ریشه در همان فهم همگانی ارسطویی دارد و حتی به عنوان یک اصل عام قابل دفاع است. متأسفانه

آکویناس بیش از آن هوشمند و متفکر بود که در پی رازگشایی از ابهام مستحیل در نظریهٔ بالا برنیاید. از اینرو مؤلفه‌ای از ساختار فکری ارسطو را وارد معادله کرد، مؤلفه‌ای که همان ارتباط ضعیفی هم که در یونان باستان با شعور عادی داشت را در طی قرون و اعصار از دست داده بود و اینک دیگر کمرنگ و سست شده بود. یکی از پایه‌های اساسی در متافیزیک ارسطویی این عقیده بود که همانطورکه نقص میبایستی خود را با کمال موافق و مطابق کند، جزء نیز میبایستی با کُل خود را همراه و موافق کند. بنابراین از آنجا که فرد بخشی از جامعهٔ کامل است، قوانین آن جامعه میبایستی که جملگی معطوف به خرسندی و شادکامی انسان باشد (چه، همهٔ شهروندان در یک جامعهٔ کامل میبایستی که شادکام و راضی باشند). این شیوهٔ استدلال از این جهت که واضحاً نشانه‌های تعمق در آن مشهود است و در هر قدم دربردارندهٔ نکاتی نغز است، قابل تقدیر است، اما بعد از آن که همه چیز گفته شد نکتهٔ تازه‌ای برای برطرف کردن ابهام اولیهٔ آن به دست نمیدهد.

خوشبختانه تسلط و مهارت آکویناس در حوزهٔ تئوری سیاسی هرگز در حوزهٔ عمل به بیراهه نرفت و استعداد او به عنوان یک دست‌اندر کار دنیای سیاست همواره مورد تقدیر معاصرینش بود و غالباً هم مورد استفاده قرار میگرفت. در اواخر سال ۱۲۶۸ م. بود که آکویناس برای مأموریتی خطیر شتابان به پاریس اعزام شد. دانشگاه پاریس دوباره به آشوب کشیده شده بود. زخم دیرینهٔ منازعه و کشمکش بین مسئولین دانشگاه و اعضاء فرقهٔ دومینیکن دوباره سر باز کرده بود. در عین حال ترجمه و چاپ و رسالات

ابن‌رشد [از زبان عربی به لاتین] در تفسیر ارسطو موجبات رشد رادیکالیسمی خطرناک را فراهم آورده بود. چالشی که آکویناس با آن روبرو بود از یک سو دفاع از حقوق دومینیکنها و از سویی دیگر دفاع از اعتقاد خود به ارسطو علیه حملاتی که از جوانب مختلف میشد بود. حامیان تفکر سنتی بر این باور بودند که تفسیر جدید از ارسطو پایه‌های ایمان قشری و ارتودکس را متزلزل کرده و آن را خطری برای مجموعهٔ قرائت مسیحی از ارسطو تلقی میکردند. ابن رشدیها (رادیکالها حالا به این اسم خطاب میشدند) دوباره از مسألهٔ تعارض عقل و ایمان، تعقل و تدین، و تعبد و استدلال مستمسکی ساخته بودند. طبق نظر آنها، پیروی از عقل و ایمان منجر به دو نوع شناخت متفاوت میشد، یعنی از یک طرف شناخت و معرفت مذهبی و از طرفی دیگر شناخت و معرفت علمی و عقلانی. و حتی از این نیز فراتر میرفتند و معتقد بودند که این دو کاملاً مستقل از هم بوده و در بسیاری موارد حتی نافی هم هستند. این شکاف انقلابی (که امروزه نیز در سطوح زیرین تفکر معاصر جریان دارد) به درستی از جانب ارباب کلیسا خطری مستقیم و جدی در ادامهٔ سلطهٔ استبداد فکریشان ارزیابی شد.

آکویناس همچنان به دفاع از الهیات به عنوان «علمی عقلی» که پایه بر اصول دینی وحیانی دارد ادامه داد. اما بسیاری از سنت‌پرستان و حامیان استبداد و جمود فکری همین مقدار قائل شدن به استقلال عقل و استدلال را، حتی محصور در حدود اعتقادات دینی، نیز برنتافتند و آکویناس را در ذیل ابن رشدیها به شمار آوردند و رأی به محکومیت او دادند.

در کنار این کشمکشها، آکویناس کمر به دفاع از حقوق دومینیکنها نیز بست. ریشهٔ بسیاری ناسازگاریهای دومینیکنها و مسئولین امور منشأ سیاسی داشت و نه تعارضی صرفاً در ریشه‌های فکری و خوشبختانه آکویناس از پشتیبانی متحدینی قدرتمند چون لویی نهم پادشاه فرانسه برخوردار بود.

لویی نهم از بسیاری جهات نمونهٔ برجستهٔ یک پادشاه قرون وسطا بود. به مدت چهل سال با حسن نیت و درایت بر فرانسه حکومت کرد. از مصاحبت اهل فکر و اندیشه غافل نمیشد: مؤسس دانشگاه سوربن پاریس از همنشینان نزدیک او بود و روحانیون فاضل و اندیشمندی چون آکویناس مهمانان همیشگی او بودند. آوازهٔ منش سیاسی بی‌مانند او در سراسر اروپا پیچیده بود. او پادشاهی بود پایبند به معاهدات رسمی‌ای که پای آنها را امضا کرده بود و این منش در قرن سیزدهم همانقدر در بین سیاستمداران نادر و منحصر بفرد بود که امروزه در قرن بیستم. در کنار این محاسن، به دستور لویی نهم بنای ساختمان کلیساهای متعددی پی‌ریزی شد که از مشهورترین آنان کلیسای سن شاپل در پاریس میباشد. او این کلیسا را برای جا دادن یادگار مقدس منحصر بفردی بنا کرد که از طرف بالدوین امپراطور بیزانس به او اهدا شده بود (این هدیه تاج خاری بود که عیسی مسیح به هنگام مصلوب شدن بر سر داشت و در آن زمان از آن تنها سه اصل معتبر وجود داشت).

اما نام و شهرت لویی نهم در تاریخ به مناسبت جنگهای صلیبی بود که در آن شرکت داشت. در سال ۱۲۴۸ م. او روانهٔ ششمین جنگ صلیبی شد. اوضاع تا سال ۱۲۵۰ م. که لویی در جنگ شکست خورد بخوبی پیش میرفت. اما

بعد از این شکست در شهر المنصور مصر به اسارت در آمد و مدت چهار سال در سوریه در زندان بود و مذاکرات معمول برای رهایی گروگانهای خاورمیانه جریان داشت. سرانجام مسیحیان با پرداخت مقادیر بسیار گزافی پول و پس دادن کلیهٔ سرزمینهایی که لویی در جنگهای صلیبی به غنیمت گرفته بود موفق شدند تا وی را از بند رها کنند.

پس از این ماجرا بسیاری بر این باور بودند که دوران جنگهای صلیبی لویی به پایان رسیده است اما چند سال بعد او دوباره سخت مشغول تهیهٔ مقدمات جنگی دیگر شد.

سرانجام لشکری تهیه دید و در سال ۱۲۷۰ م. به سمت سرزمین مقدس (فلسطین اشغالی امروز) رهسپار شد. از بخت بد، هنوز چند صباحی از عزیمتش از پاریس نگذشته بود که به بستر بیماری افتاد و سپاهیانش او را به تونس بردند و در همان جا بود که چشم از دنیا فروبست. ۲۷ سال بعد کلیسای کاتولیک او را به مقام قدیسی ارتقا داد و امروزه در ایالت میسوری آمریکا از شهرت فراوانی برخوردار است (اشاره به شهری بنام سنت لویی در این ایالت).

لویی نهم احترامی تمام برای آکویناس قائل بود. یکی از معدود داستانهای معتبری که دربارهٔ آکویناس ذکر شده حکایتی است مربوط به حضور او در مراسم یکی از ضیافتهای دربار لویی. پادشاه در حال ایراد سخنرانی بود که ناگاه یکی از مدعوین با مشتی محکم بر روی میز میکوبد. سکوتی مرگبار کلیهٔ حاضرین را دربرمیگیرد و همه به روحانی عظیم‌الجثه‌ای که این حرکت از او سرزده بود خیره میشوند. او که کسی جز آکویناس نبود کاملاً

بدور از غوغایی که بوجود آورده بود سر در گریبان با خود زمزمه می‌کرد: «فهمیدم».

پادشاه که تا به حال رشتهٔ سخنش بدینگونه گسیخته نشده بود، روبه آکویناس کرد و از او خواست تا توضیحی برای این گستاخیش بدهد. آکویناس که در این زمان دیگر به خودش آمده بود ضمن عذرخواهی چنین گفت: «از حضور اعلاحضرت پوزش میطلبم اما من همین الساعه متوجه شدم که چطور اصول عقاید مانویت را رد کنم».

لویی که به شدت تحت تأثیر گفتهٔ این روحانی خدا ترس قرار گرفته بود نه تنها مجازاتی برای او در نظر نگرفت بلکه خواهش کرد تا به سیر در عوالمش ادامه دهد و دستور داد تا چند منشی همانجا حاضر شوند و آراء آکویناس را در رد اصول اعتقادی مانویان به رشتهٔ تحریر درآورند. سابقهٔ این الحاد نیمه مسیحی به قرن سوم م. بازمیگردد. مانویان اعتقاد داشتند که جهان محصول تضاد بین خیر و شر و یا روشنایی و تاریکی است، و عنصر اصلی و ذاتی روح انسان از جنس نور است اما در چنبرهٔ تاریکی گرفتار آمده است و باید طالب رهایی نور وجودش از سلطهٔ تاریکی باشد. شاید سادگی ژرف و ارتباط منطقی اجزاء سازندهٔ آیینی که در اساس بر دوگانگی یا ثنویت استوار بود، زمینه‌ساز حضور چشمگیر آن از اوان تولد مسیحیت تا اواخر قرون وسطا در سراسر سرزمینهای اطراف دریای مدیترانه بود و شاید هم پژواکی بود از فرقه‌های مذهبی پیش از ظهور مسیح در آن دیار. (در قرن چهارم م. آگوستین قدیس پیش از آن که به دین مسیح درآید، پیرو آیین مانی بود).

آکویناس مانویت را با انکار ثنویت رد کرد. از نگاه وی، شر بعنوان یک موجودیت ثبوتی وجود ندارد، بلکه در واقع عدم وجود خیر است که شر نامیده میشود. حتی در هنگام ارتکاب شریرانه‌ترین اعمال، آنچه که در ذهن فاعل وجود دارد گرایش به خیر است، حتی اگر این خیر فقط به مصلحت خود فاعل باشد. از نظر روانشناختی این امر غیرقابل انکار به نظر میرسد. یک قاتل، مرگ قربانی خود را عملی خیر تلقی میکند. شکنجه‌گری که برخلاف میلش کسی را آزار میدهد نیز در این تعریف میگنجد، چراکه از نظر وی خیر بیشتری در انجام آن نسبت به انجام ندادن آن متصور است. آنچه که شر را میسازد، برداشت اشتباه ما از خیر است. علی‌رغم رهیافتهای روشنگرانهٔ آکویناس و اقدامات عملی مخالفین کوته‌فکرتر مانویت (همانندقتل‌عام آلبیگانی‌ها و نظایر آن)، این تفکر سرسختانه تا قرن پانزدهم و حتی پس از آن به حیات خود ادامه داد. حتی یافته‌های جدید تاریخی نشان میدهد که این تفکر به طور پنهانی توسط مهاجرین اولیه به دنیای جدید (قارهٔ آمریکا) نیز راه یافته بود.

اما آکویناس در پاریس جز نفی مرتدین سر میز شام، کارهای مهمتری نیز داشت. او به مأموریتی فرستاده شده بود. به عنوان بخشی از این مأموریت، آکویناس رساله‌ای در دفاع از دومینیکنها در برابر فتنه‌انگیزان ابن‌رشدی نوشت. عنوان این رساله چنین بود: ***همه چیز دربارهٔ عقاید متعفن مرتجعینی که میخواهند ما را به دوران جاهلیت بازگردانند*** شاید به دلیل عنوان جذابش بود که این رساله به سرعت جزء آثار پرطرفدار دنیای لاتین شد، و آکویناس به موفقیت شایانی دست یافت.

در سال ۱۲۷۲ آکویناس به ایتالیا بازگشت و سمت تدریس در دانشگاه ناپل را بر عهده گرفت. در آنجا وی به ادامهٔ کار بر روی دومین شاهکارش ***جامع الهیات*** پرداخت و در آن کوشید تا تمامی اجزاء جداگانه تفکرات خود را در یک نظام جامع فلسفی گرد آورد. قصد او، گردآوری تمام تفکرات اخلاقی، الهی و کلامی کلیسای کاتولیک در این مجموعه بود. علی‌رغم ناتمام ماندن آن به دلیل مرگ آکویناس، این اثر هنوز بهترین و جامع‌ترین شرح تفکرات در قرون وسطا و متأسفانه دستاوردی پوچ از نگاه معاصر شناخته میشود. امروزه تنها کاتولیکها آن هم به دلیل وجود حقایقی دربارهٔ فلسفهٔ مسیحی به این اثر آکویناس توجه دارند و در بین سایرین، علاقه‌ای به مطالعهٔ آن وجود ندارد.

آکویناس کتاب خود را با پنج برهان برای اثبات وجود خدا آغاز میکند. شاید این تعداد برای خوانندگان معاصر سئوال برانگیز باشد، چراکه این سئوال مطرح میشود که اگر یکی از این برهان‌ها کافی نباشد، چگونه چهار شِق دیگر مفید خواهد بود؟ دیگر مباحثی که شاهکار آکویناس را در زمرهٔ کتاب پرطرفدار دوران خود قرار میداد، موضوعاتی از این دست بودند: «دنیا پس از روز جزا به چه شکل خواهد بود»، «آیا ضعف، نادانی، کینه‌ورزی و شهوت از نتایج گناهان است»، و «آیا گردش کائنات پس از روز قیامت متوقف خواهد شد». شاید باور آن دشوار باشد که حتی در قرون وسطا نیز مردم اشتیاق فراوانی به مباحثی از این دست نشان میدادند، مباحثی که مقالات و رسالات مفصل آکویناس بر له یا علیه آنها همواره نقل‌قولهای فراوانی از «فیلسوف» (ارسطو) و سایر منابع معتبر گذشته را به دنبال میکشید. در این دوران، صومعه‌های بی‌شماری در

طول و عرض اروپا تا دورترین نقاط آن گسترده شده بود. در قلمرو این عزلتکده‌های به اصطلاح پارسایان و زاهدان، طبقات پایین افراد به خورد و خوراک خود مشغول بودند و صومعه‌نشینان اهل فکر را در نبرد علیه بیماری فراگیری که اروپای رهبانی را تهدید میکرد، و غالباً از آن به عنوان «بیماری راهبان» نام برده میشد، رها کرده بودند. امروزه ما آن را به عنوان بهت‌زدگی و بی‌علاقگی کاهلانه میشناسیم. در چنین اوضاعی، مباحثات طولانی و جدی آکویناس در باب مسائلی چون «آیا جسم جانداران بی‌شعور در کنترل روحشان است»، «شرایط جسمانی و هویت افراد پس از رستاخیز چگونه است» و «آیا باید جسم خود را از روی خیرخواهی دوست بداریم» موضوعاتی بسیار اساسی شناخته میشدند.

خوشبختانه آکویناس به دنبال نگارش چیزی فراتر و جامع‌تر از پاسخ مسیحیت به تلمود یهود بود. در میان انبوه نوشته‌های باریک‌بینانه آکویناس، قطعاتی را میتوان یافت که نشان از فراست و درایت و تفکری در سطح بالا و پیشرو نسبت به زمانه خود دارد. به عنوان نمونه میتوان بحث آکویناس دربارهٔ این که آیا درد و اندوه با بهره‌مندی از لذائذ دنیوی تسکین مییابند یا نه را در نظر گرفت. آکویناس باب بحث را با نقل‌قولی از «فیلسوف» (ارسطو) باز میکند: «لذت اندوه را از در بیرون میراند، چه این لذت در تقابل مستقیم با آن اندوه باشد و یا از هر نوع دیگری، آن لذت تا زمانی که از شدت و حدتش کاسته نشده است مؤثر خواهد بود». آکویناس پس از آن بحثش را چنین ادامه میدهد: «لـذت در واقع ارضاء میل با خیر مناسب آن است و در مقابل آن

اندوه، از امر نامتناسب با میل سرچشمه میگیرد». دست آخر او چنین نتیجه‌گیری میکند: «در هنگام شرکت در فعالیتی که برای ما فی‌نفسه خرسندی و رضایت خاطر به همراه دارد اما سابقاً آن فعالیت را همراه دوستی که اینک مرده و یا به دلایلی دیگر غایب است انجام میدادیم در این شرایط معمولاً خود را اسیر اندوه میبینیم. در چنین شرایطی، دو احساس متضاد در درون ما وجود دارد. فکر دوست غایب وجودمان را از اندوه آکنده میکند و از طرفی دیگر، لذت بردن از عمل لذت‌بخشی که در آن لحظه بدان مشغولیم به احساس خرسندی در ما دامن میزند. هر یک از این دو احساس آن دیگری را کمی تلطیف میکند. اما ادراک ما از زمان حال قوی‌تر از خاطرات ما از گذشته‌هاست، همچنین عشق ما به خودمان قویتر از عشق ما به دیگران است. بنابراین در تحلیل نهایی خوشی اندوه را بیرون خواهد راند». ظاهر کهنهٔ این رویکرد نباید ما را از توجه به روشن‌بینی نهفته در آن باز دارد.

در بحث مورد اشاره، آکویناس فراست و ذکاوت روان‌شناسانه‌ای از خود نشان میدهد که در کمال تعجب نه تنها در محدودهٔ دیدگاه‌های سنتی مذهبی زمانه میگنجد بلکه با اصول فلسفهٔ ارسطویی او نیز در تعارض نیست. نگارش متنی موشکافانه در زمینهٔ روانشناسی به خودی‌خود امر دشواری است بخصوص که در برهه‌ای از زمان به تحریر درآمده باشد که هنوز این علم زبان خاص خودش را هم پرورش نداده بود. حال در این شرایط، نگارش متنی که در عین حال هم روانشناسانه باشد هم فلسفی و هم فقهی، دستاورد روشنفکرانه بزرگی محسوب میشود.

فلسفهٔ اخلاق آکویناس را میتوان از خلال این گفتارها دریافت. وی بار دیگر به اقتباس از رویکرد مبتنی بر شعور همگانی ارسطو میپردازد. ارسطو و آکویناس سعادت خوشبختی انسان را هدف اصلی تمامی فعالیتهای او در زندگی دنیوی میدانستند. زیستن بر مبنای چنین عقیده‌ای این خطر را هم دربردارد که انسان را به وادی کفر و بی‌ایمانی بکشاند، لیکن آکویناس با مهارتی در خور و ذکاوتی روانشناسانه دست به تلطیف این خطر مهلک زد. هدف فلسفهٔ اخلاق تبیین چگونگی نیل به این مقصود ضمن مراعات اصول اخلاقی بود و او این مقصود را برای فرد و خانواده و جامعه دنبال میکرد. از دید آکویناس، حصول این سعادت از طریق تبعیت از «قوانین طبیعی» میسر بود که عقل آنها را کشف میکرد و به همین علت اعمال غیراخلاقی که نتیجهٔ محتوم نادیده گرفتن و یا رد قوانین طبیعی و عقلانی بودند لاجرم غیرطبیعی و نابخردانه به حساب میآمدند. همان طور که قبلاً هم به آن اشاره رفت، رفتار غیرعقلایی اغلب به دلایل خودخواهانه و هنگامی که تصوری کوته‌بینانه و نادرست از سعادت مد نظر باشد رخ میدهد (مانند جنایت، طمع و یا تنبلی و کاهلی).

آکویناس چهار فضیلت اصلی را که منادی صراط مستقیم‌اند و ما را به خیر اخلاقی رهنمون میشوند مشخص میکند. این چهار فضیلت عبارتند از دوراندیشی، عدالت، شکیبایی و اعتدال. از میان اینها نیز دوراندیشی را افضل فضایل بر میشمارد. از نگاه معاصر قائل شدن به چنین شأنی برای دوراندیشی کمی مبهم و بعضاً محافظه‌کارانه به نظر میرسد چه، آن را عنصری ارزیابی

می‌کنیم که غالباً باعث عدم قاطعیت در انجام امور می‌شود. البته واژهٔ اصلی لاتین که آکویناس برای این صفت به کار گرفت Prudetia بود که از معنی گسترده‌تری برخوردار است و تلویحاً شامل مفاهیمی چون خردورزی، دوراندیشی، و توانمندی اجتماعی و فکری نیز میشود. با این وجود توصیه به چنین فضیلتی کماکان کمی مبهم به نظر میرسد. شاید هم آنچه موردنظر آکویناس است تشویق خواننده به بالش و پرورش استعدادی است که به کمک آن ما امکان تشخیص و درک اینکه خیر در کدام سو نهفته است را بیابیم. از نظر ما این توصیه شاید چیزی در حد امکان شناسایی برندهٔ بازی (البته در میدان اخلاقیات) باشد. اما ما در دنیایی که عدم قطعیت ویژگی برجستهٔ آن است زندگی میکنیم و در آن عوامل زیادی در محدودهٔ اخلاقیات حضور دارند. در دوران آکویناس تنها یک اسب در این میدان تاخت و تاز میکرد و آن نهادی جز کلیسای کاتولیک نبود که همیشه نیز برندهٔ مطلق بود. شاید هم ابهام ذاتی در فضیلت دوراندیشی این امکان را برای کلیسا مهیا کرد تا در طول زمان موضع خود را در قبال چالشهای اخلاقی تعدیل کند.

آکویناس به مدت بیش از یک سال به تدریس در دانشگاه ناپل مشغول بود و در کنار آن با پرکاری‌ای که معمول او بود بر روی رساله‌ها، شرح و تفاسیر گوناگون، وعظ و خطابه و از همه مهمتر کتاب ***جامع الهیات*** کار میکرد. در همین دوران بود که در سال ۱۲۷۳ م. هنگامی که در نیمه‌های شب مشغول کار در حجره‌اش بود، تجربه‌ای عرفانی بر وی حادث شد.

در خلال این تجربه، آکویناس به مکاشفهٔ حقیقت و سعادت جاودانه زندگی نائل شد. پس از این تجربهٔ عرفانی، نوشتن را رها و بیشتر و بیشتر در انزوایی زاهدانه فرو رفت و تمامی جدلها و مباحثات فکری و کلامی خود را «همچون پر کاهی در باد» توصیف کرد. با فرا رسیدن زمستان به بستر بیماری افتاد. علیرغم آنکه تنها ۵۰ سال عمر داشت، ولیکن سالها کار طاقت‌فرسا و دود چراغ خوردن و زندگی زاهدانه حتی مردی با بنیه‌ای قوی چون او را از پا میانداخت و اینک تنها چند ماهی از عمر او باقی نمانده بود.

با آغاز سال جدید پاپ لئوی دهم از پی او فرستاد و خواستار حضور آکویناس در دومین اجلاس لیون (دومین شهر بزرگ فرانسه) شد. این اجلاس به عنوان تلاشی دوباره برای پر کردن شکاف عقیدتی موجود بین کلیسای کاتولیک رم و کلیسای بیزانسی (روم شرقی) ترتیب داده شده بود، و حضور آکویناس برای توضیح و تنقیح این مهم که چگونه تفاوتهای به ظاهر آشتی‌ناپذیر این دو قرائت از دین مسیح از طریق مباحث نظری قابل حل و فصل است، لازم بود.

آکویناس بی‌اعتنا به ضعف جسمانیش، سفر ۶۰۰ مایلی خود را آغاز کرد، سفری که هیچگاه آن را به پایان نرساند. دیری نگذشت که دیگر از آنچه در اطرافش میگذشت چیزی نمیفهمید. اما شاید در جاده‌ای که از ناپل به شمال کشیده شده، به گونه‌ای مبهم مناظر اطراف آکوینو را باز شناخته باشد.

در تپه‌ای آنسوی دره‌ها، بر فراز روستای روکاسکا او سایه‌های آشنای قلعه‌ای که در سال ۱۲۲۵ در آن متولد شده بود را به یاد آورد.

مؤخره

کلیسای مسیحی به سرعت در تمامی زمینه‌های فکری‌اش از فلسفه و اندیشه‌های توماس آکویناس قدیس، که بعدها به توماسیزم مشهور شد، استفاده کرد. فلسفهٔ آکویناس در جایگاه عالی‌ترین مرجع فکری و کلامی قرار گرفت و برای یافتن پاسخ تمام مسائل عقیدتی مورد استفاده قرار گرفت. (البته پاپ کماکان بر مسند مرجعیت مطلق تکیه داشت اما فتاوی او عموماً از غنای اندیشه بی‌بهره بودند).

نتیجهٔ محتوم رسمیت یافتن این رویه رشد جزمگرایی فلسفی و مآلاً تصلب آن بود. تفکر فلسفی بار دیگر به حضیض بازی با کلمات سقوط کرد که تنها موضوع آن تعیین دقیق مقاصد و منظورهای ارسطو و آکویناس بود. اندیشهٔ نو و تازه به کناری رفت و بازار شرح و تفسیر سخنان پیشینیان دوباره رونق گرفت. (میتوان گفت که همین وضعیت بعد از مرگ آگوستین قدیس، یعنی به مدت هشتصد سال تا زمان آکویناس، نیز حاکم بود).

منظر کلی دنیای فلسفه به مدت دو قرن بعد از مرگ آکویناس کماکان به

همان شکل باقی ماند. اما با کمال تعجب، اندیشه‌های آکویناس حتی از موج تحولات‌شگرف دوران‌رنسانس نیز جان‌سالم بدربردند ـ دورانی که‌دیدگاه‌های پیشین تمدن اروپایی جای خود را به‌نگاهی از بیخ و بن متفاوت میدادند. اینک کرهٔ زمین و کلیسای کاتولیک دیگر مرکز جهان محسوب نمیشدند. گسترش روزافزون تفکر علمی و انسان‌مدارانه، الهام‌بخش آنچنان اعتماد به نفسی در قاطبهٔ اهل فکر شد که سراسر کرهٔ ارض را درنوردیدند و حتی نقشهٔ نوینی از کائنات و آسمانها ترسیم کردند. با وجود این، جهان فلسفه کمتر جنبشی از خود نشان میداد. آراء فلسفی آکویناس در تمامی دانشگاه‌ها تدریس میشد و جهان تفکر فلسفی در پیله‌ای دو هزار ساله از اندیشهٔ ارسطویی پیچیده مانده بود.

در قرن هفدهم بود که اولین شکافها در ساختمان پرصلابت این تفکر گوتیک ظاهر شدند، ساختمانی که بیش از هر مصنوع دیگر دست آدمی، چه قبل و چه بعد از آن، کاردانی، استادی، مهارت، هنرمندی و دیگر هزینه‌های انسانی صرف آن شده بود. آنگاه در سال ۱۶۳۷ دکارت کتابش را با نام ***گفتار در روش*** به چاپ رسانید.

در این کتاب او تمامی پیشداوریها و زمینه‌های ذهنی را که در گذشته مورد قبول همگان بود به دور ریخت و به این ترتیب به زیربنایی‌ترین سنگ ممکن دست پیداکرد. سنگی که برای‌ساختن هرگونه بنای تفکری لازم‌بود. این سنگ گفتهٔ‌مشهور او است که‌میگوید «فکرمی‌کنم، پس‌هستم». [بدون‌هر نوع اغراق و مبالغه‌ای میتوان گفت که] فلسفهٔ مدرن با این جمله آغاز شد و ساختمان تار عنکبوت گرفتهٔ نظام فلسفی ارسطو و آکویناس را برای همیشه فرو ریخت.

از نوشته‌های آکویناس

برهان «محرک اول» برای اثبات وجود خدا

هر آنچه در طبیعت وجود دارد میبایستی توسط چیزی دیگر به حرکت درآید. به همین طریق، آن چیز دیگر نیز اگر در حرکت است، میبایستی توسط محرک سومی به حرکت درآمده باشد. و همچنین آن توسط محرک دیگری. اما نمیتوان در این زنجیرهٔ حوادث تا بینهایت به عقب رفت، چه در این صورت محرک اولی، و به تبع آن هیچ محرکی، نمی‌توانست وجود داشته باشد. چرا که محرکهای ثانویه خود در نبود محرک اول نمی‌توانستند وجود داشته باشند؛ درست به همان دلیل که یک تکه چوب حرکت نمی‌کند مگر آن که دستی وجود داشته باشد تا آن را به حرکت آورد. با این استدلال میتوان به محرک اولی رسید که خود نیازمند محرک دیگری‌نباشد. و همه متفق‌القولند که این محرک اول همانا خداوند یکتا است.

جامع الهیات

اساس ابطال برهان هستی‌شناسی توسط آکویناس

ما هرگز نمیتوانیم بدانیم که خدا چیست، تنها میتوانیم آنچه او نیست را بدانیم. بنابراین، میبایستی تنها در مورد آن چیزهایی صحبت کنیم که او نیست نه در مورد آن چیزهایی که او هست.

جامع الهیات

مثالی گویای آن که اتکای آکویناس به شیوهٔ استدلالی ارسطو در اساس بسیار قابل تقدیر است اما در یافتن مصادیق چندان کارآمد نیست:

همان طور که ارسطو نشان داده است، زمانی که گروه خاصی از چیزها را میخواهیم مطالعه کنیم، میبایستی که روند کار بر منوال زیر باشد. اول میبایستی کیفیات مشترک در تمامی اعضاء آن مجموعه را پیدا کنیم. تنها آنگاه مجازیم تا کیفیات خاص اعضاء آن مجموعه را مورد مطالعه قرار دهیم... مجموعه‌ای از چیزها هست که تمامی موجودات زنده را دربرمیگیرد. پس بهترین روش برای مطالعهٔ اعضاء مجموعهٔ مورد نظر این است که اول توجهمان را معطوف به کشف کیفیات مشترک آنها کنیم و تنها آنگاه کیفیات خاصی که هر کدام از اعضا به طور جداگانه دارا میباشند را مد نظر گیریم.

آنچه در تمامی موجودات زنده مشترک است همانا روح و روان است. به عبارت دیگر، هر موجود زنده‌ای را روحیست. [نکته در اینجاست که آکویناس تعریفی از روح به دست نمیدهد و افزون بر این نمیگوید که چگونه میتوان وجود روح را در یک موجود تحقیق و بررسی کرد ـ مترجم]. بنابراین برای

حصول علم به دنیای موجودات زنده، ارجح است که اول به سراغ روح آنها رفت، چه یکایک آنها را روحیست.

شرح کتاب نفس ارسطو

شیوهٔ استدلالی که در بالا آورده شد را نبایستی لزوماً با پوزخندی به کنار گذاشت و آن را منسوخ شده پنداشت. فرض بر این بود که مهمترین وجه ممیزهٔ موجودات زنده از بیجان روح آنهاست. درست است که این موجود گریزپا تا به امروز در تلهٔ تحقیقات کمی و علمی گرفتار نیامده است، اما شکی نیست که این مفهوم بازتابی از عنصر تجربهٔ جمعی ما انسانهاست. به این سبب بود که علم به مفهوم تجربی آن عقب‌نشینی کرد و «آگاهی» را به جای «روح» نشاند.

امروزه حتی «آگاهی» نیز با چالشی گرانسنگ روبروست. به راستی آگاهی دقیقاً چیست؟ روش شناختی که بر اندازه‌گیریهای کمی استوار است برای توضیح چنین مفاهیمی دچار زحمت فراوانی است، مفاهیمی که بدون اغراق سنگ بنای استنباط ما از بودن است. شاید کلید حل مشکلاتی از این دست رجوع دوباره به روش شناخت کیفی (و نه کمی) باشد که بزرگانی چون آکویناس و ارسطو (و در اندازه‌ای کلان‌تر فلسفهٔ سده‌های میانه) آن را به کمال رساندند.

کمدی الهی دانته تمامی طیف جهان قرون میانه و اندیشه‌ها و افکار حاکم بر آن را در جلو چشمان ما به تصویر میکشد و به کمک آن میتوان قدر و منزلت و اعتبار بزرگانی چون توماس آکویناس قدیس و معلم اول ارسطو را ارزیابی کرد. از ارسطو، این فیلسوف یونان باستان، به عنوان سرور دانایان یاد میشود و از

آکویناس به عنوان شعلهٔ خرد مقدس. پیداست که در این توصیف‌ها از ارسطو به عنوان خردمندترین انسانها یاد شده است اما آن که کلامش از الهامی الهی نشأت گرفته تنها آکویناس بود.

هدف غایی هر چیز آن است که از سوی خالق آن و یا محرک آن تعیین شده است. محرک اول و یا خالق عالم هستی و تمامی کائنات روح یا ذهن است. (در اینجا آکویناس از مفهومی ارسطویی بهره جسته که خدا و اندیشه یا عقل را یکی میگیرد). به همین علت است که هدف غایی از هستی کائنات چیزی جز سودمندی برای عقل نمیتواند باشد. و این حقیقت تمام است. بنابراین هدف غایی خلقت همانا حقیقت است، و برای خردمند فریضه‌ای واجب‌تر از تعمق در حقیقت نیست.

رساله علیه بی‌دینان

افعال خردمندان

زمان‌نگاری وقایع مهم فلسفی

تاریخ‌ها میلادی است.

قرن‌ششم‌ق.م. (پیش از میلاد)	آغاز فلسفهٔ غرب با اندیشه‌های تالس ملطی.
پایان قرن ششم ق.م.	مرگ فیثاغورس.
۳۹۹ ق.م.	سقراط در آتن به مرگ محکوم میشود.
۳۸۷ ق.م.	افلاطون آکادمی خود را که نخستین دانشگاه به حساب میاید در آتن تأسیس میکند.
۳۳۵ ق.م.	ارسطو مدرسهٔ لیسه‌ئوم را در آتن بنیان میگذارد که رقیب آکادمی می‌شود.

۳۲۴ م	امپراتور کنستانتین امپراطوری روم را به شهر بیزانس منتقل میکند.
۴۰۰	سنت آگوستین کتاب ***اعترافات*** خود را به رشتهٔ تحریر در میاورد. فلسفه در الهیات مسیحی مستحیل میشود.
۴۱۰	سقوط‌امپراتوری‌روم به‌دست‌ویزیگت‌هاوآغازعصرظلمت.
۵۲۹	تعطیل آکادمی آتن به دستور امپراتور یوستینین نشانهٔ پایان عصر حکمت یونانی.
اواسط قرن سیزدهم	توماس آکویناس شرح خود را بر ارسطو مینویسد. عصر فلسفهٔ مدرسی.
۱۴۵۳	سقوط بیزانس به دست ترک‌ها، پایان دوران امپراتوری بیزانس.
۱۴۹۲	کریستف کلمب به آمریکا میرسد. عصر نوزایی در شهر فلورانس و احیاء دوبارهٔ تعالیم یونانی.
۱۵۴۳	کوپرنیک کتاب ***دربارهٔ گردش اجرام سماوی*** را منتشر کرد و از لحاظ ریاضی ثابت کرد که زمین به دور خورشید میگردد.
۱۶۳۳	کلیسا گالیله را مجبور کرد که رسماً نظریهٔ مرکزیت خورشید را انکار کند.
۱۶۴۱	دکارت، ***تاملات*** خود را منتشر میکند. آغاز عصر فلسفهٔ مدرن.

۱۶۷۷ کتاب ***اخلاق*** اسپینوزا پس از مرگش اجازهٔ انتشار می‌یابد.

۱۶۸۷ نیوتن کتاب ***اصول*** را منتشر میسازد و در آن به معرفی مفهوم جاذبه میپردازد.

۱۶۸۹ لاک ***رساله دربارهٔ فهم بشر*** را به چاپ میرساند. آغاز دوران فلسفهٔ اصالت تجربه.

۱۷۱۰ برکلی کتاب ***اصول دانش بشری*** را منتشر میکند و اصالت تجربه را به مرزهای جدیدی میکشاند.

۱۷۱۶ مرگ لایبنیتس.

۱۷۳۹-۴۰ هیوم ***رساله در طبیعت بشر*** را منتشر میکند و اصالت تجربه را تا محدودهٔ منطقی آن پیش میبرد.

۱۷۸۱ کانت که به کمک هیوم از «خواب جزمی خود بیدار شده»، و کتاب ***نقد خرد ناب*** را منتشر میکند. عصر باشکوه متافیزیک آلمان آغاز میشود.

۱۸۰۷ هگل کتاب ***پدیدارشناسی ذهن*** را منتشر میکند، که نقطهٔ اوج متافیزیک آلمان است.

۱۸۱۸ شوپنهاور کتاب ***جهان به مثابهٔ اراده و بازنمود*** را منتشر میکند و فلسفهٔ هند را در متافیزیک آلمان مطرح میکند.

۱۸۸۹ نیچه با اعلام این مطلب که «خدا مرده است»، در شهر تورینو دچار جنون میشود.

۱۹۲۱	ویتگنشتاین ***رسالهٔ منطقی ـ فلسفی*** خود را منتشر میکند و مدعی میشود که به **راه‌حل نهایی** مسائل فلسفه دست یافته است.
دههٔ ۱۹۲۰	حلقهٔ وین، پوزیتیویسم منطقی را ترویج میکند.
۱۹۲۷	هایدگر کتاب ***هستی و زمان*** را به چاپ میرساند که از جدایی میان فلسفهٔ تحلیلی و فلسفهٔ اروپای برّی حکایت میکند.
۱۹۴۳	سارتر با انتشار کتاب ***هستی ونیستی*** اندیشه‌های هایدگر را تکمیل و فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم را مطرح میکند.
۱۹۵۳	انتشار کتاب ***تحقیقات فلسفی*** ویتگنشتاین پس از مرگ وی. اوج دوران تحلیل زبان.

تقویم زندگی آکویناس

۱۲۲۵ م.	تولد در روکاسکا در جنوب ایتالیا.
۱۲۳۹ م.	آغاز تحصیل در دانشگاه ناپل.
۱۲۴۴ م.	ورود به فرقه‌ی دومینیکن. برادرانش در راه رم او را بازمیگردانند.
۱۲۴۴-۴۵ م.	زندانی شدن او در قلعه روکاسکا.
۱۲۴۵ م.	فرار و سفر پیاده به پاریس.
۱۲۴۸-۵۲ م.	کسب علم با آلبرتوس ماگنوس در کلن.
۱۲۵۱ م.	آکویناس در کلن به کسوت روحانی در میاید.
۱۲۵۲-۵۹ م.	تدریس در پاریس و نوشتن ***خلاصهٔ استدلالات علیه بی‌ایمانان***.
۱۲۵۹ م.	انتصاب به رایزنی پاپ الکساندر چهارم و عزیمت به ایتالیا.

۱۲۶۶ م.	آغاز تحریر ***جامع الهیات***.
۱۲۶۸ م.	گسیل به پاریس برای حل مناقشهٔ دانشگاه و دومینیکن‌ها، و تندروان ابن رشدی.
۱۲۷۲ م.	بازگشت به ایتالیا.
۱۲۷۳ م.	تجربه‌ی عرفانی آکویناس و ترک نوشتن.
۱۲۷۴ م.	دعوت پاپ لئوی دهم از آکویناس برای حضور در شورای دوم لیون. بیماری و مرگ او در سفر.
۱۳۲۳ م.	نیل به مقام قدیسی در زمان پاپ جان دوازدهم.
۱۸۷۹ م.	پاپ لئوی سیزدهم آثار توماس آکویناس را تنها فلسفه‌ی حقیقی اعلام میکند.

کتابهای پیشنهادی

Thomas Aquinas, *Treatise on Happiness* (University of Notre Dame Press, 1983)

Thomas Aquinas, *Summa Theologica* (in Great Books of the Western World, volumes 19 and 20, published by Encyclopedia Britannica)

Frederick Copleston, *A History of Philosophy, Volume II: Medieval Philosophy, Augustine to Scotus* (Paulist Press, 1994)

Bertrand Russell, *A History of Western Philosophy* (Simon and Schuster, 1967)

James Weisheipl, *Friar Thomas D'Aquino* (Catholic University Press, 1983)

نمایه